

گلزار دانش
GULZAR-I-DA

PERSIAN REA

WITH

[Persian Etymolog

BY

MAULVI HAFIZ JALALUDDIN

Head, Maulvi, Government High Sc

Recommended by the Provincial Text Bk
For Class VI. in Anglo-Vernacular

Allahabad:

Printed by Munshi Muhammad Isma
at the Anwar Ahmad Press

Fifth Edition.

1913

All rights reserved

بسم الله الرحمن الرحيم

عالمًا ومصلحًا مسلمًا

مستوفى الحسابات

۱- مفردات اسمی و است

اوقات و فصول

اولاد و فضل

امروز - امشب - دی روز - دی شب - دوشنبه - فردا
پس فردا - پرروز - زمستان - تابستان - مشرق - مغرب
شمال - جنوب - راست - چپ - پس - پیش - بالا - زیر
مرکبات - از اسم ذات اثبات نفس اضنی مطلق معروف

مصدر و اشتقاق

کلام داشت - دستار داشتند - چوب داشتی - و تمام داشتید - کفش داشتم - قمیص داشتم - مفردات اسامی ذات

برنگال - پاس - نمرور - ہفتہ - ماہ - مسال - پارسال

پژار سالی - سحرگاه -

مرکبات اسم ذات دیگر اثبات فعل ماضی تریب مغزین
قلم داشته است - کاغذ داشته اند - جاقوب داشته - قلم
داشته اید - کتاب داشته ام - قلم قرنی داشته ایم

۳۳ - مفردات اسم ذات متعلقه عناصر
آب - چاه - باران - رود - چو - آبگیر - آبیان
منبع - باد - نسیم - صبا -

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی بعید معروف
نان داشته بود - گوشت داشته بودند - سفره داشته بود
قاشق داشته بودید - مطبخ داشته بودم - کاسه داشته بودیم

۳۴ - مفردات اسم ذات
آتش - اخگر - دشت - صحرا - بیابان - شعله - شع
قلعه - باره - مناره -

مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی استمراری

مستمر

میوه میداشت - چوبه میداشتند - خیار میداشتی
خزیره میداشتید - تره میداشتیم - فواکه میداشتیم

۵- مفردات اسماء معدیات و متعلقات آن +
 نقره - یم - طلا - زر - سمره - ناسره - مس - آهن - نقد
 نسیه - ورم - دینار - پول - فلس - پول سیاه - پول سفید
 مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی شکیه معرفت
 شمشیر داشته باشد - کار و داشته باشند - مقرض داشته
 باشی - تفنگ داشته باشید - خجرو داشته باشیم - داشته باشیم
 ۶- مفردات اسم ذات کشت و متعلقات آن
 کشت - کشتکاری - خویید - زر - گندم - نخود - آرد
 پست - سبوس - نخاله - برنج - خرمن - انبار - ذخیره - سیر - کشنیر
 مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل ماضی تنائی معرفت
 کاش باغ داشته - کاش گل داشتند - کاش
 بتا سر داشته -

۷- مفردات اسم ذات تنان آکل و شرب
 گرسنگی - سیری - اشتها - آسیا - سفره - شیر - سر شیر
 لاس - دوغ - بقرات - پنیر - سکه - نان - نان خمیر - آش
 مرکبات اسم ذات دیگر - اثبات فعل مضارع معرفت
 تشنگی دارد - مرض دارند - دیوانگی داری - تنب

دارید- در دسردارم- سراسمگی داریم- نشان

۸- مفردات اسم ذات حیوانات

گوسفند- میش- بز- بروه- گاو- گاومیش- پیل- اسب
گرگ- آهو- کرگدن- گوزن- خرس- نهنگ- شغال
روباہ- پلنگ- یوز- خر- دراز گوش- اشتر- شیر-

مرکبات- اسم ذات دیگر- اثبات فعل حال معروف است
داد میدارد- و فقر میدارند- خامه میدارم- مرز
میدارید- روزنامه میدارم- کار و میداریم-

۹- مفردات اسم ذات

موش- مار- غوک- عنکبوت- پشه- ارژور- گس-
نخل- مور- بلخ- پروانه- کرم شب تاب- زنبور-
مرکبات اسم ذات دیگر- اثبات فعل مستقبل معروف

مرقع خواهد داشت- تصویر خواهند داشت- شانه
خواهی داشت- آئینه خواهید داشت- آئینه تصویر خواهیم
داشت- انگشتری خواهیم داشت-

۱۰- مفردات اسم ذات

طائر- درّاج- تیهو- کبک- باز- شهباز- چره باز- باشه

کبوتر - قمری - طاؤس - کرکس - زاغ - زغن -

هرکیات اسم ذات دیگر امر و ننی

شمعدان بدار - فانوس بدارید - آبگینه بدار - روغن بدارید

۱۱ - مفردات اسم ذات اعضای انسانی و متعلقات آن

سر - گوش - بناگوش - بینی - چشم - ابرو - مژگان - پیشانی -
زنجیران - لب - کام - زبان - دهن - دندان - شانه - گلو -

هرکیات اسم ذات دیگر نفی فعل ماضی مطلق معروف

چانه نداشت - بنیرم نداشتند - انگشت نداشتی - قند
نداشتید - میوه نداشتیم - قهوه نداشتیم -

۱۲ مفردات اسم ذات

دست - کف دست - کف پا - انگشت - سر انگشت -
آرنج - قلب - پشت - شکم - معده - روده - شش - حب
تهیگاه - گام - ساق - پاشنه -

هرکیات - اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی قریب معروف

همیه نداشته است - آتش نداشته اند - انگشت
نداشته - کبریت نداشته اید - آتش زن نداشته آ
سوخته نداشته ایم -

۱۳- مفردات اسم ذات

موی - زلف - طره - گیو - اشک - حاجب - بازو -
 سینہ - صدر - زہرہ - ریش - استخوان - عرق - رگ - پروت
 مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی بعید معروف
 گریہ نداشتہ بود - تازی نداشتہ بودند - بیضہ نداشتہ
 بودی - خروس نداشتہ بودید - ماکیان نداشتہ بودم
 مرغ خاکی نداشتہ بودیم -

۱۴- مفردات اسم ذات اقربا و متعلقات آن

پدر - مادر - برادر - خواهر - عم - عمو - خال - خاله - پسر
 دختر - جد - جدہ - زوج - زوجہ - زن - شوہ - داماد
 عروس - دایہ -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی استمراری معروف
 وفا نمیداشت - جفا نمیداشتند - سعادت نمیداشتی
 شقاوت نمیداشتید - صداقت نمیداشتیم - جبارت نمیداشتیم
 ۱۵- مفردات اسم ذات

خویش - یگانہ - بیگانہ - عیال - دوشیزہ - کتخدا - تاکتخدا
 یتیم - یتیمز - مهر -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی شکیه معروف
کیاست نداشته باشد - فراست نداشته باشد - عقل نداشته
باشی - فهم نداشته باشید - احتیاط نداشته باشیم - خرم نداشته باشیم
۱۴ - مفردات اسم ذات

پیراهن - گریبان - گوی گریبان - دامن - آستین - گلیم
کیسه - پشم - پنبه - دستار - خاتم - انگشتری - برنج - خلخال
سر انداز - شلوار -

مرکبات - اسم ذات دیگر - نفی فعل ماضی تنائی معروف
کاشک گستاخی نداشته - کاشک شکسته نشده - کاشک غیظ و غضب نداشته -

۱۵ - مفردات اسم ذات

سوزن - پرویزن - تنگ - آره - سندان -
خایک - رشته - دوک - کلید - مفتاح - کوزه -
جام - ساعنبر -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل مضارع معروف
کالسه ندارد - چادر ندارد - طناب ندارم - خسرگاه
ندارید - خیمه ندارم - سرپرده نداریم -

۱۸- مفردات - اسم ذات فلکیات و تعلقات آن
 فلک - نجم - سیاره - ثوابت - ماه - عطارد - زهره - خورشید
 مریخ - مشتری - زحل -

حل - ثور - جوزا - سرطان - اسد - سنبله - میزان -
 عقرب - قوس - جدی - دلو - حوت -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل حال معروف
 مریب نمیدارند - مریب نمیدارم - مریب نمیدارید -
 مریب نمیدارید - شهد نمیدارم - عمل نمیداریم -
 ۱۹- مفردات اسم ذات

بدر - بلال - غره - سلخ - رعد - برق - صاعقه - ابر -
 میخ - تلرک - ژاله - ژریا - پروین - سیل - پاله - شفق - قوس
 قزح - بخار - دخان -

مرکبات اسم ذات دیگر - نفی فعل مستقبل معروف
 حرارت نخواهد داشت - برودت نخواهند داشت
 رطوبت نخواهی داشت - یوبست نخواهید داشت -
 خشونت نخواهم داشت - لینت نخواهم داشت -

اسمای صفات

۳۰- مفردات اسم صفت

حیران - پریشان - آسان - سهل - مشکل - متکبر - خوربین
 خوشن - تن پرور - باوقار - باحیا - باصروت -
 مرکبات اسم صفت دیگر - فضل ماضی مطلق مصدر بودن (فضل ناقص)
 رنجور بود - خسته بودند - ملول بودی - مسرور بودید شاید
 بودم - فرحان بودیم -

۳۱- مفردات اسم صفت

کارکن - کار ساز - سینه نگار - نیم سبیل - غمخوار - غمگار -
 هراسیمه - نادرست - نالائقی - نابالغ - ناخوش - ناسازگار -
 ناامید - نامراد - ناسپاس -

مرکبات اسم صفت دیگر فضل ماضی قریب بودن

خود را سبزه بوده است - تیز دست بوده اند - فقیر بوده
 کج خلق بوده اید - ممنون بوده ام - مشکور بوده ایم -

۳۲- مفردات اسم صفت

خورند - خوش خصال - نجسته خصال - مرفه حال - جهاندیده -

تجربہ کار - دور اندیش - سیاح - دیوانہ - فرزانه - بد نهاد -
 پدر شریف - بد ذات - شرمسار - خاکسار - مکدر -

مرکیات اسم صفت دیگر - فعل ماضی بعید +
 حاضر شده بود - سیاحتیافته شده بودند - مجروح شده
 بودی - ضعیف شده بودید - ولگتند شده بودند - سعادتمند
 شده بودیم -

۱۲ - مفردات اسم صفت
 خطرناک - عقلمند - دردمند - سنجور - دادور - داور - شکر
 همسبک - همکلام - همکاب - همسفر - سخن فہم - قدر دان
 نکته سنج - باریک بین -

مرکیات اسم صفت دیگر - فعل ماضی استمراری
 نیکبخت می بود - خوش طالع می بودند - عاقل می بودی -
 بخیل می بودید - غافل می بودم - سخی می بودیم -

۱۳ - مفردات اسم صفت
 شاہوار - خسروار - یکتا - یگانه - گرفتار - بیچار -
 بذلہ سنج - لطیفہ گو - بے مثل - مقبول - مردود - معذو
 شرمندہ -

مرکبات اسم صفت فعل ماضی شکہ
جری بوده باشد - مضطر بوده باشند - شجاع بوده باشی
سبکسر بوده باشید - حلیم بوده باشم - عالم بوده باشیم -
۲۵ - مفردات اسم صفت

درخندہ - سوزان - ابلہ - احمق - حاجتمند - مستمند
دولتمند - راست گو - دروغ گو - رعیت پرور - ہنر پرور
سفلہ پرور - خون ریز - فتنہ انگیز -

مرکبات اسم صفت فعل ماضی تنائی
کاشکے قوی بودے - کاشکے مظفر بودندے
کاشکے منصور بودے -

۲۶ - مفردات اسم صفت
غشیاک - خشناک - درزناک - غفیناک - غمگین -
مشک آگین - طرب آگین - سگیں - بہوفا - پیٹوا - بے حیا
بے علم - بفرار - بیاباں - خوشخو - خوش بیان -
۲۷ - مرکبات اسم صفت فعل مضارع

لغیم باشد - ناکس باشد - بد طینت باشی - نیک
طینت باشید - نیک سرشت باشم - کریم النفس باشیم -

۲۷- مفردات اسم صفت

کوچک - خرد - بزرگ - کلان - پیر - پسن - بیزبان - بخرد -
 پر مغز - باغبان - فیلبان - مهربان - درمانده - افتاده - جانبا
 جان نثار - سردار -

مرکبات اسم صفت فعل حال

وفاداری باشد - باادبی باشد - فتنه انگیزی باشی
 نیک رفتار می باشید - درست کرداری باشم - صداقت
 ستار می باشیم -

۲۸- مفردات اسم صفت

نویسنده - فرستنده - بخشنده - گویا - شکوبا - آمرزگار -
 پروردگار - سخگو - غریب پرور - دلدار - دلبر - دلربا - نازنین
 نازک بدن - دلاور - زبان آور - دشت پیمای - کشورستان -
 محرم راز - دستگیر - داورس - فرایورس -

مرکبات اسم صفت فعل مستقبل

بگناه خواهد بود - بمصرف خواهند بود - سنگدل
 خواهی بود - کور خواهید بود - قوی دل خواهیم بود - بدل
 خواهیم بود -

۲۹- مفردات اسم صفت

دلپذیر- دلپسند- پایال- سوزان- خندان- نویسا
چان- خزانان- چاکتر- نازکتر- زیبا تر- مجل مختصر- مستعمل

مرکبات اسم صفت- امرونی

جوانمرد باش- دلیر باش- مغرور باش- متکبر باش-

مرکبات ضمایر

ضمیر فاعلی- او می گوید- او شان می گویند- تو می گویی
شما می گویند- من می گویم- ما می گوئیم-

ضمیر مفعولی- او را داد- او شان را داد- ترا داد-
شمارا داد- مرا داد- ما را داد-

ضمیر اضافی- حال و س پرسید- حال او شان پرسید
حال تو پرسید- حال شما پرسید- حال من پرسید- حال ما پرسید

اسم- مرکبات اسم اشاره

این درخت بارشیرین می آرد- آن شفتالو خیلی خوش
مزه است- این کار پسندیده است و آن ناسنجیده است-
اینان گفتند- آنان نوشتند- اینها و حشیان اند- آنها طائر
همان سخن پسندیده خرد است- همین کار تو در میسران

خردنا سنجیده است -

۳۲- مرکبات اسم موصول

آنکه می دزد و دشتش بریده میشود - هر که می آید از مشغولی مانع میشود - اینها که گفتی دلپسند است - آنها که نوشتی قرین قیاس است - کسیکه با من نیکی کرد همین است - کسی که با من جنگیدند همون هستند - تو نگری که در بند افزایش مال است درویش است - درویشی که به وجود خرسند است تو نگر است - آنانکه هنر پروراند گوی دولت می برند - هر چه نوشته بودید ناصواب است - آنچه گفته بودید از معیار خرد دور است

۳۳- اظهار تعجب

این چه چیز است - چه می فرمائید - این امکان ندارد - حیران ماندم - متحیرم - باور ندارم - گفتگوهای شایعیت بر حیرتم می افزاید - گمان ندارم این طور باشد - استعظاف الله این چه حرفهاست که می زنید - واسه خاک بر سرم - نفوذ بآتش -

۳۴- اظهار ندامت و رنج و ملال

حیف است - افسوس میخورم - دلم میسوزد - سخن تو

خیله مال انگیز است - مکالمه تو لرزه بر اندام من انداخت -
 نادم شدم - پریشان شدم - این چه حرکتی بود - بسیار بد کردی
 امیدم بالمره قطع شده - خدا رحمت کند -
 ۳۵ - تصدیق و انکار

والله دروغ نمیگویم - سهرتفا - خودم بهرم اگر دروغ
 گفته باشم - بجان عزیزت حقیقت چنین است - نه خبیث -
 نه والله - استغفر الله که چنین باشد - حاشا که روئے صدق
 داشته باشد - افزاست - بهتان است - هرگز چنین نبود -
 ۳۶ - الفاظ شک

ممکن است - احتمال دارد - دور نیست که در دیده باشد
 شاید این طور باشد - نتیجه نیست -

۳۷ - الفاظ تحسین
 آفرین - مرحبا - هزار آفرین - بارگ الله - خیل خوب
 است - نظیر ندارد - عدیل ندارد - لائق توازشات هستید
 ازین بهتر چه میشود - خوشم آمد موجب تحسین هستید -
 ۳۸ - در دهم و ملامت

نبی بایست که مرکب چنین اعل شود - خجالت نمی کشید -

حیا ندارند - آبرویت کو - چرا این کار کرده اید - بسیار
 بد کرده اید - این را نمیتوان تحمل شد - جهنم برو - گم شو -
 ۹ مهربانیت از حرفت بزرگتر

از بام تا شام چشمم براه تو داشتیم - از بند و ستان تا
 عربستان سیر کردم - ازین سرتاب این سربانی نمانده چوب
 است - شب ووش با شادی و سرور بسر شد اگر چه روز با
 زحمت و رنج بپایان رسید - از سبب برخوردی چندین روز
 بخدمت عالی نرسیدم - فلاسفه همواره در پی این کار میباشند
 از برای دیدار تان در اینجا آمدم - بهر جا آردن فرمان عالی
 در این کار کوشیدم - از هر خدایان کار نکنم - برای تو این
 زحمت کشیدم - شب بیزه گذشت - روز نیز زحمت و تشویش بسر شد
 همه همکارانهای مختلف جهت مبتدیان

مباح برخیز - رخت خواب بگذار - لباس پاکیزه بپوش
 دست دروشتی - اولاً بعبادت خالق خود بپرداز - سپس
 سبق و پروزه یادگیر - بگویند که از همبقان خود سبقت بری
 گاه بگفت علمای ردو - و ننماید او شان را در اول
 خویش جاوده - پیش او شان با ادب باش - سخن دروغ

و بیہودہ گو۔ بہ عیب دیگر اس لب کشا۔ و از سخن چیں پر خند
 باش۔ کار اہر و زرا بفر و امکزار۔ و در کار ہا گستاخ را ہ
 ۴۱۔ بلند گوئید۔ آوازہ بخوانید۔ آہستہ حرف زنید۔ و
 بخوانید۔ روشن تر بفرمائید۔ زبان فارسی میدانید؟ بلد ہستید
 اندکے حرف نیز نم۔ ہیج نمیدانم۔ یک فصل را بخوانید۔ این
 کلمہ را تلفظ بکنید۔ ہیج یا ونیک گیرید۔ این کتاب از کیت۔
 کتابت کجاست۔ اینک کتاب شما کتاب تان گیرید۔ و
 ہاں مطالعہ بکنید۔ سبق خود درست بخوانید۔ و در کتب ہائے بیجا
 خود بنشیند۔ بغیر از بازی کارہ گیر نیکیند۔ باید کہ چند وقت
 سبق خود درست بخوانید کہ از بر گردو۔ التفات کردہ قلم خود
 بندہ بدید۔ و در انشاء اللہ تعالیٰ پس میدہم۔ قلمہا کے
 شاخوب اند۔ خیر خوب نیستند۔ باید تراشد۔ خوب است۔
 رنازک است۔ نوکش کند شدہ۔ و در سبقت بکنید۔ حالاً بہتر
 شدہ است۔ قلم چند براے بندہ تراشید۔

۴۲۔ امی کچہ چرا اینقدر دیر می آئی۔ مستحق چوبیس
 ہستی۔ چہ وقت از خواب بر می خیزی۔ چاشت کے میخوری
 علی الصبح بر می خیزم ہیں نہ سناست حیانت می خورم

ساعت خود بردار - بین که چند زده است - ده ساعت و نیم
 می گذرد و در نشده است - ساعت من تیز تر است -
 ساعت شما کند کار است - کوشش نکردم - قدری جای من
 بدید - همان قدر جای که داری کافیست - خودتان اقرار
 پس کنش - شکایت پیش استاد می برم - اگر حسیرات داشته
 باشید بگوئید - کتابم از دست رلود - ریشخند میکند - من بهتر
 نمی زند - چگونه می تواند که انکار کند - لکدم می زند - می خواهد
 که جای مرا بگیرد - کتابم پاره میکند - از درس خواندنم مانع
 می شود - بانا خناسیش چهره مرا خراشیده است - مشغول
 کار خودتان باشید - حرف شکایت بر زبان نیارید ورنه
 گوشالت میدهم - این کاغذ خوب است - حروف را متصل
 بنویسد - چاقویت را تیر بکن - این کلمه را محو بکن - حرف من
 گوش بکن - گریه و فریاد نکنید - آرام بگیرید - خاموش باشید -
 کتابتان را همراه خود ببرید - ساعتتان فراموش نکنید -
 ۳۳ - انچه دل تان بخواهد به بنده بفراید - یک فغان
 جای به بنده لطف فرمائید - آب شیرین بیارید - قدری
 صبر کنید - چیزی بخورید - میل فرمائید - اشتها ندارم - خیل

تشنه ام - قدر سنے شربت بخورید - احر و زبیدین فلان نروید
چرا که صبح سوار شده اورا نخواهید دید - مرحمت شما کم نشود -
منتها بے منتها برگردنم نهاده اید - بنده شما هستم - مخلص شما
هستم - از شدت التفات شما خجل شدم -

هم ۴ - از کجای آئی - از بنده خانه می آیم - کجا میرود -
میروم که تفرج بکنم - حالا میروم - مرخص میشوم - بالا بروید -
پایین بیایید - منتظر شما هستم - در را بندید - آماخت پوشیده -
نه منور - برخیزید - بیرون بروید - زود برگردید - بگوئید اسپهرا
بیارند - اسپهرا حاضر است - سوار شوید - شنیده ام که فلان
کس از منصب خود معزول شده است - آیا راست است -
الحق چنین است - نمی پندارم این طور باشد - قول مرا
باور بکنید - بسر شما حقیقت چنین است -

۵ هم - آفتاب گرم است - آسمان صاف است - زمین
نرم است - باران باریدن گرفت - رعد می خورد - برق میناید -
برف بشدت می بارود - تگرگ میوه دارا بالمره خراب کرد -
فوس قرص سمت مشرق پیدا است - درین دیار سرب
برگرماترنج دارد - و در ملک سیر و سیرگرمات افندیات

می نهند - تاب گرماندارم - تابستان را تحمل نمی توانم شد -
 چهار بهترین فصول از بجه است - باد شدیدی که
 می وزد - بادیکه از سمت مغرب می وزد و گرم است - آتش
 خاموش شده - اخگر سوزان است - آب بجوش آمده است -
 هوا خیلی خوب است - میخوایم که همراه بندو می آید -
 ساحل دریا نزدیک است - میخوایم که سیر دریا کنیم -
 اما زورق حاضر نیست - ناخدا یان هم بیرون رفته اند -
 ۴۴ - باغبان گمنما کاشته است - گلها را آبیاری می
 کند - کارهای اولائق تمهین اند - میخوایم هوا جوش را
 نزدیک کنیم - همه ریشهای درخت را کنده است - شاخ
 درختان را بریده - این روش را نظر بفرمائید - همه گلها
 را چیده است - خیابان را درست نموده است - شقائق
 از هر طرف خندان است - گل و ریحان بر کنار چمنها
 میدهد است - از کثرت گلها گوناگون چمن رشک
 نگارستان گردیده -

۴۵ - این بچه خیلی شرارت میکند - پدرش را اطاعت
 نمیکند - پوسه که پدرش باو میدهد همه را بر باد می کند -

پدرش عجب کریم انفسی است - بفقر اخیله پول میدهد - همه مردمان بسیار محترمش میدارند - ابا نقش نمیکند - خانه او را باین فقیر نشان میدادم - درین ایام آنچه پول داشت همه خرج کرد - اکنون تنگدست شده است - عم شما کیاست - برروز اینجا رسیده - از ورود عم خود برادر خود را آگاه بکنید - آیا عم شما همچو پدرت است یا خیر - من صحبت آن عالی مقام از نیافته ام - ندانم که مزاج شان بحیثور واقع گردیده -

۳۸ - آفتاب فرو رفت - شفق هویداشد - شب رسید - ستارها درخشان شدند - کهکشان پیدا گردید - فانوس روشن بکن - چندان روغن بریز که تمام شب خاموش نشود - وقت شب دکان قنادی از شیرینیهای گوناگون پر میباشند - برود قدری شیرینی بیا - بچه چیز میل دارید - هر چه میخواهید بگوئید تا بسیارم -

۳۹ - از شب چند گذشته - پاس از شب گذشته باشد - حالا وقت خواب در رسید - بند قیاس خود بکشاید - آرام بگیرد - این رختار ابرو رو میز بگذارد - بخادم بگوید

که قالی را چنان بگسترده که چمن تر باشد - پر بالا خانه فرش کند
که این اطاق گرم است - وقت خواب در زده و آتش
گشته خواب بکنند - چون پاره از شب بماند بیدار شده بکار
خویش مشغول شوند - بیداری سحر خیزه منفعت دارد -

مکالمات

مکالمه اول - السلام علیکم - وعلیکم السلام - خوش آمدید
شادمانم گردید خیلے شتاق دیدار شما بودم - مدتی است
میخواستم که خدمت شما بشرف شوم و لے محبت مساعده نشد -
احوال شما خوب است - از لطف شما - التفات شما کم نشود
کمال اخلاص دارم باشما - قربانت شوم - دور سرت گرم
تاج سرم هست - حال مرض من خوب - باین زودی تشریف می
برید - زحمت کشیده اید چیزی توقع بکنید - مدتی است
مدید یا برادر شما شرف ملاقاتم اتفاق نیفتاد بے او هم ازین
سبب خاطر آزرده گی دارد و چند روز قبل ازین احوال شما
می پرسید - احوال شما چه طور است - احوال شما خیلے بد است -
تا خوشی مهلاک دارد - بنده واقف نبودم والا بعیاوش
رفته بودم اگر قدم رنج فرموده بعیاوش بیایید از دیدار

شما بی نهایت مسرور میشوید - بیستم فردا اگر فرصت باشد به تکلیف
پیدایش می آیم -

مکالمه دوم - درس زبان فارسی میخوانید؟ بله یک
پنفته است که شروع بدرس کردم - معلم شما کیست؟ مبرزه
وصال نامی شیرازی است - زبان فارسی را می پسندید؟
بله خیلی می پسندم و بر زبان ترکی نزدیک میدهم - فی الحقیقت
زبان فارسی بر زبان ترکی ترجیح دارد - تعلیمات اینکه ملاست
که در زبان فارسی است زبان ترکی آن ملاست ندارد -
دیگر اینکه زبان فارسی آسان تر است از زبان ترکی - براس
مبتدا می همه زبانها مشکل است - بله ولیکن تلفظ فارسی در
پندارم چندان اشکالی ندارد - این زبان براس سیاحان
خیلی نافع است باخصوص از براس آنانکه در ممالک ایران
جهت تجارت میروند -

مکالمه سوم - التفات فرموده یک قلم براس بنده
تبراشید - بیستم اما یک امروز صبح براس شما تراشیده بودم
چه شد خوب نیست - هینکه دو گانه نوشتم نوکش شکست -
این رایه بیاید چه طور است - این خیلی خوب است - خط

شما بہتر شدہ۔ حالانکہ بہتر می نویسید۔ مرکب شما غلیظ است۔
 قدرے آب باید ریخت۔ اگر آب بریزم پر سفید می شود۔
 عیب ندارد۔ اگر زحمت نباشد کتابم لطیف فرمائید۔ کتاب
 شما کیاست۔ اینک پہلوے شما منادہ است۔ درس خود را
 روان کرده اید۔ نہ ہنوز۔ از برش باید کرد کہ محتاج تادیب
 استاد نشوی۔ بالراس والعین بحین میکنم۔

مکالمہ چہارم۔ یک ورق کاغذ بہ بندہ التفات بکنید۔
 بالراس والعین۔ اما چہ جنس کاغذ میخواہید۔ کاغذ سفید برلے
 تحریر مرا سہ می خواہم بخد مت پدہم عریفہ بنویسم۔ این
 کاغذ توسط کہ خواہید فرستاد۔ توسط چاپار سرکاری۔ بندہ
 ہم کاغذی نوشتہ ام التفات کردہ اور انیر بچا پار تسلیم
 فرمائید بسیار ممنون می شوم۔ بچشم اما بشرطیکہ امروز بہ
 بندہ بدہید زیرا کہ چاپار ولایت امروز روانہ می شود۔
 بسیار خوب۔ ہمین وقت خدمت شما می فرستم۔ خیلے خوب
 خدا حافظ شما باشد۔ مرحمت شما کم نشود۔ عمر شما زیاد۔ خود
 انشاء اللہ تعالی ملاقات میسر خواہد شد۔ منتظر شما می بام
 چہ وقت شرف خواہید کرد۔ انشاء اللہ تعالی ہمیکہ نماز

عصری گزارم حاضری شوم۔
 مکالمہ پنجم۔ شنیدم کہ باغ شما بسیار خوبی دارد۔ اگر
 میل داشته باشید برویم تا شنائیش بکنیم۔ کدام طرف واقع
 است۔ آن طرف این کوٹنگ واقع است و بجانب دریا
 مشرف است۔ بہتر بروید۔ بحقیقت باغی است دلکش و
 فرحت انگیز۔ خیلے وسعت دارد۔ چہ فرمائید در جنب باغ
 شما خیلے کوچک است۔ بلے راست می فرمائید باغ بنسندہ
 وسیع تر است۔ لیکن صفائی باغ شما ندارد۔ این ہمہ گلهما از کجا
 است۔ اینہا ہمہ گل مسرتابی است۔ بچہ وسیلہ اینہا نہ
 بدست آورده اید۔ دوستی دارم و قتی از لندن مراجعت
 کردہ تمنائیش براختہ بخندہ آورده۔ کاشکے تخم آنہا را
 براے سال آیندہ نگاہ میداشتید۔ البتہ نگاہ خواہم
 داشت و ہرقتہ رخواہید بشما خواہم داد۔ بسیار ممنون
 می شوم۔ حیث کہ این بلع آب کم دارد۔ بلے این گلهما
 از شدت حرارت ہواے این دیار آفتناے آن می
 کند کہ ہر روز دو دفعہ آب دادہ شود۔ خیلے راہ رفتیم
 خستہ شدہ ایم۔ اگر میل دارید بگویم خدے کنار این نہر

بہتر اند تاقدر سے استراحت کینید۔ خیلے خوب۔ التفات
شما زیاد۔

مکالمہ ششم۔ اگر فرمائید چاہے یا درم۔ خیر لطف
شما زیاد۔ ہنوز وقت چاکے نشدہ است۔ چہ میسر دانیید
اصل وقت چاہے حالا است۔ اگر چنین ست بعینہ دانیید
بیاورند۔ بجایا سوار را آتش کینید۔ کچھ وقت پاسے تھوڑی
وقتیان کشیدن در کنار آب خیلے بندہ دارو۔ بے خصوصاً
وقتیکہ اطراف نہرا زگل و ریجان مشغول باشند۔ چاکے
حاضر است میل فرماید۔ چاہے بسیار خوب است۔
از کجا آوردید۔ این از ماسکوئے آورند۔ دوستے دارم
ہر سال برائے بندہ قدر سے می فرستد۔ دریں جا این طور
یافت نمی شود۔ مرض میثوم۔ باین زووی تشریف
می برید۔ بے دفع زحمت می کنم۔ استغفر اللہ راحت است
شرف ساختید۔ زحمت کشیدید۔ خیلے منہم کردید۔ زحمت
دارم۔ لطف شما زیاد۔

اقوال مفیدہ و حکایات پسندیدہ
۱۔ قول۔ از حکیمے پسند عقل مرد را بچہ باید

شناخت - گفت بیگانه از سینه پیر رسول او یا بکتابت او یا به
تحفه و هدیه او - هر سببیکه رسول بجای خود دوست و کتاب
بجای نطق و زبان دوست - و تحفه علامت دوست
و سخاوت دوست - پس از گوی و بدی این سه حال
صاحب آنها معلوم میشود -

۲- قول - حکما گفته اند هرگاه دو امر رود و کسیکه اعتقاد
پاد باشد حاضر نیست که با او مشورت کنی پس اجتناب
کن هر یک از آنها را که هوای تو بآن باشد زیرا که هوای تو
حکما دشمن عقل است -

۳- قول - از فتنه غورث پرسیدند سبب چیست که
علما و غنیاء را احترام می کنند و نزد ایشان بیشتر تردد می
نمایند و اغنیاء کمتر علماء را ملاقات می کنند - حکما هر گشت سبب
آنست که علما فضیلت اغنیاء را می دانند و اغنیاء مرتبه علم
و فضیلت علماء را نمی دانند -

۴- حکایت - شخصی بچانه یکی از اغنیاء آمد و تقرب و مال
طلبید البتة گفتند هنوز نان نه پخته ایم - گفت قدس
سویق بمن دهید - گفتند سویق بهم نمی رسد - گفت

قدرے آب بمن دہید یا شام۔ گفتند مہوڑ سقا آب نیاؤ
 است۔ گفت اند کے روغن بدہید تا بر سر خود مال۔ گفتند
 روغن نہ اریم۔ فقیر گفت ہر گاہ ہیچ نہ ارید یا سید تا باتفاق
 بگدائی برویم۔

۵۔ حکایت۔ دربان نوشیروان عرض کرد کہ یکے از
 اعراب بدرگاہ آمدہ خواہش دارد کہ بشریف حضور مشرف
 شود نوشیروان اور اطلبید و فرمود کیستی و از کجائے آئی
 گفت بزرگ اعرابم۔ نوشیروان فرمود کہ بدربان گفتی مردے
 عربم و اکنون میگوئی بزرگ اعرابم۔ آن شخص گفت بلے
 مردے بودم از عرب لیکن چون بشرف ملاقات سلطان
 رسیدم بزرگ اعراب شدم۔ بادشاہ را این سخن خوش آمد
 فرمود تا دہن او را از مردار پدید کردند۔

۶۔ حکایت۔ گو سیندے بمکانے غایت بلند ایستادہ
 بود و بصر انکجا میکرد اتفاقاً گرگے از راہ می گذشت
 چنان کہ سیندہ گرگ را بدید آغاز دشنام باو نمود و گرگ باو
 گفت ترا یا را سے آں نبود کہ مرا خوش بگوئی لیکن بیکان
 تو ترا بطریق خودہ۔

۹- حکایت - سگے بد نبال آہو سے می دوید آہو باو گفت
 حیران خود را ز حمت می دہی عبت بد نبال من شتاب کہ
 بن نخواستی رسید زیرا کہ من بر اسے مافقت جان خود
 رسید و مراد تو بر اسے دیگران -

۱۰- حکایت - سائلے نزد ہارے آمد کہ بخوردن مشغول
 بودند پس بایشان گفت اسے بچیلان جنرے بن دہید
 ایشان گفتند چگونہ یا را بخیل گفتی - سائلے گفت چہ میشود
 اگر مرا بیک شتر من نان درو غلو نمائید -

۱۱- قول - بزرگان ترک می گویند سزاوارست کہ
 سردار لشکر و پیشواے جنگ چند صفت از صفات حیوانا
 داشته باشد در شجاعت چون خروس و در قوت مثل
 شیر و در حملہ مانند گراز و در جیلہ و مکر مثل روباد و در صبر
 بر جرات و مشقت چوں سگ و در فراست و زیرکی
 مانند کلنگ و در خرم و ترس و ہوش چوں کلاغ
 و در غارت مثل گرگ -

۱۲- حکایت - منصور عباسی روزیے سبکے از افسران
 سپاہ گفت راست گفته اند سگ را اگر سہ باید داشت

تا صاحب خود را پیروی نماید۔ امیر عرض کرد انچه خلیفہ سیف را
حق است لیکن احتمال دارد کہ دیگرے لقمہ نان باو دہ
پس صاحب را گذاشتہ تابع لقمہ خواہم بود۔

۱۱۔ حکایت۔ یکے از بادشاہاں سوار شدہ بر اسب
میرفت شخصی باو برخورد چوں نظر بادشاہ باو افتاد فی الفور
اسب او بلبلیدہ و از اسب بر زمین افتادہ۔ بفرمود
اورا قتل رسانند۔ آن شخص عرض کرد گناہی از من
صادر نشدہ سبب قتل من چیست ؟ بادشاہ فرمود
دیدن تو بر من بخش بود مردے ہستی شوم آن مرد گفت
از دیدن من بادشاہ بر زمین افتاد لیکن بسلامت
برخاست و من از دیدن بادشاہ قتل میرسم انصاف
بدہ کہ ام یک از من و تو بخش و شوم ست۔ بادشاہ
بخندیدہ و او را عفو کرد۔

۱۲۔ حکایت۔ زاہدے بیازار رفت کہ متاع بخرد
پس جمع کہ حاضر بودند بصاحب متاع گفتند اے مرد
فلان زاہد ست اورا بشتاس و با او از زان بفروش۔ زاہد
خشم کرد و گفت آئندہ ام تا متاع این مرد را بزرگبندم

نه این که دین خود را بفروشم.

۱۴- قول حکیمان گفته اند کسیکه علم بکار و نزرنگ
از آن می بیند و کسیکه زهد بکار و عزت می بیند و کسیکه
احسان بکار و محبت بر می دارد و کسیکه فکرت می کار و فکر
آن حکمت است و کسیکه وقار بکار و ثمر آن سلامتی است
و کسیکه تکبر بکار و ثمر آن خذلان است و کسیکه حرص
بکار و ثمر آن ندامت است و کسیکه طمع بکار و ثمر آن
خواری است. و کسیکه حسد بکار و ثمر آن غضب و
ناامیدی است.

۱۵- حکایت - یکے را از حکما گفتند چگونه در جمع
یاں میکوشی و حال آنکه نو و سال از عمر تو گذشته است
گفت مرد میر و میراث از او بماند که دشمنان بخورند بهتر
است از آنکه محتاج دوستان باشی.

۱۶- حکایت - گویند یکے از علمای خود در کشتی نشسته
بود و پدری می رفت روزی بملاح گفت چیزی از خود
بیدانی گفت نه - بخوی گفت نصف عمر تو تلف شد اتفاقاً
باد تند می وزید - پس دریا بهم خورد و اضطراب و موج

در یاکشتی را ارتباط انداخت - طرح خوبی را گفت شناسیدانی
گفتند - - - - - طرح گفت تمام عمر تو رفت -

۱۷۱ - قول - سقراط حکیم در اکل تقلیل می نمود - بسیار کم
میخورد چون از او پرسیدند گفت پدر سستیکه خوردن بر
زنده بودن است و اما زنده بودن بر اسه خوردن نیست
یعنی بقدریکه حیات را محافظت میکند باید خورد و ...

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است
تو در گمان که زیستن از بهر خوردن است
۱۷۲ - قول - سقراط حکیم سکوت بسیار داشت و قلیل الکلام
بود و میگفت خدا تعالی آفریده است از برای انسان یک
زبان و دو گوش تا آنچه بشنود و ده برابر باشد با آنچه میگوید
و دو گوش بدادند و یکتین زبان

یعنی که دو بشنود و یک بگوید
۱۷۳ - حکایت - گویند که بر ابراهیم بن ادویم را گفتند حیرا
با مردم آشنا نمی شوی و مصاحبت نمی کنی - گفت که اگر با
کسی کمتر از خود مصاحبت کنم بجنب مبل خود مرا اذیت
میرساند و اگر بهتر از خود را رفقت کنم بر من تکبر کند و هرگاه

مثل خود را صاحب شوم بر من حسد می برد پس مشغول شد
 یک یک در صحبت اولیاء و در وصل او انقطاع و بانش
 او و خسته نیت۔

۱۹۔ حکایت۔ بادشاهے بہ بزرگے نوشتہ چہ از زودا
 نمی آئی ہچنانکہ مردم می آیند۔ آں بزرگ در جواب نوشت
 چیزے از دنیا زودا نیست کہ بسبب آں از تو ترسم و
 از آخرت چیزے نزد تو نیست کہ باں جہت تو امید داشتہ
 باشم۔ و ترا کہتے تازہ بہم نہ رسیدہ است کہ بہ تمنیت آں
 نزد تو بیایم۔ و مصیبت بر تو روستہ اندا وہ است کہ بغیر نیت
 تو بیایم۔ بادشاہ باو نوشت۔ مصاحبت ما بکن کہ مارا
 نصیحت کنی۔ بزرگ باو نوشت کسیکہ دنیا را طلب کند
 ترا نصیحت نہ کند و کسیکہ آخرت را طلب کند با تو
 مصاحبت نمی کند۔

۲۰۔ حکایت۔ آوردہ اند کہ صبا دے در پے آہو
 و دیدہ آہو تر ہماں ولہ زبان در غارے پناہ گرفت شہرے آہو
 را دیدہ بغار در آمدہ شمش بد ریدہ۔ آں آہو یا خود گفت
 دے بر من کہ از خوف انسان گر خشم و و در دست کے

اقدام کہ او خوفناک تر از دست شہر

بزرگوار نشاید و احکام قضا کہ دن

نئے زندگے را اور قضا چون و چرا کر دن

۲۱- حکایت - نقل می کنند کہ زن نے شبہ حالے پریشان

روزگارے مایکانے داشت کہ ہر روز یک خایہ زین می

نہاد کہ موجب معیشت اومی گردید۔ روز بے آتش طبع در

دل زن افروخت با خود گفت کہ اگر خوردش این مایکان

قدرے زیادہ کم چہ عجب کہ ہر روز دو خایہ بند۔ روز بے

از مقدار معمول خوردش افروخت۔ چہ دان او پارہ پارہ گردید

و بمرود طبع را سہ حریفست و میرسد ہی۔

۲۲- حکایت - آہوے از تشنگی بی طاقت افتان و

خیزان بر سہ حشر رسید کہ آبش از سطح زمین عمیق بود چونکہ

از شدت تشنگی بنیاب بود فی الفور دو آبدہ آب خورد

ہر گاہ قصد بالا آمدن کرد نتوانست کہ بر آید رو بایے اورا

دید و گفت بسیار بد کردی کہ راہ بر آمدن قبل فرو رفتی

نشناختی ع مرد آ خرین مبارک بندہ است۔

۲۳- حکایت - پشہ بر شاخ کاوے نشسته

مینہ اشت کہ من برو گراں بار گشته ام گفت اے گاو
اگر مرا برداشتن نہ توانی بارے بگو کہ پرو از غایم گاو
گفت کہ من ہم از نشستن تو آگاہ نشدہ ام و ہم از یریدن
تو آگاہ نخواہم شد۔ پشہ از گفتار خویش نادم گردید

سعدی فرماید قطعه
چون نداری کمال فضل آن کہ زباں در دہاں نگہداری
آدمی را زباں فضیحت کرد جو زبے مغز را سبکساری
۲۴۔ حکایت۔ آورده اند کہ درخت خاے از باغبان
گفت کہ اگر کے مراد در بستان بنشانند و آبپاری نماید و خدمت
کنند ہر آئینہ ملوک و سلاطین بمن رغبت نمایند و از گل و
بارہاے من شادان و فرہاں گردند۔ باغبان سخنش فریفتہ
اور اگرقت و در باغ نشانند و ہر روزش دو بار آبچی
داد۔ چون بالید شاخ ہایش منبسط گشتہ بدرختان پر سیاہ
گزند رسانند و خار ہایش چنان منتہ گردیدہ کہ کے اندرون
بستان رفتن نتوانست و بستان کہ نزہت گاہ ہے یونہی نراغ
و زغن گردیدنی بحقیقت پرورش بد اں موجب ضرر است
بہ نیکان و کرم کردن بزناکان ستم است بر کرمیان

سعدی فرماید
 زین شور سنبل بر نیارد در و تخم عمل ضائع مگرداں
 بار اں که در لطافت طبعش خلافت نیست
 در یلغ لاله روید و در شوره بوم حسن

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد

حمد ہے حمد مر خدا کے پاک را آنکہ ایماں داد و مشقت خان را
 آنکہ در آوم و سید اور روح را داد از طوفاں نجات و نوح را
 آنکہ لطف خویش را اظہار کر دے بغیر شش نار را اکلہ ابر کر دے
 دوست سلطان ہم ہم چو ابا آن کند مانے را اور دے دین بن کند
 بہت سلطانی مسلم مرورا نیست کس از ہم کہ چون و چہ را
 آن کے را بچ و نعمت میدہد دیگرے را بچ و زحمت میدہد
 آن کے را از دو صد ہمایاں دیگرے در حسرت ناں جان دہد
 صانع کز طیں سلطانیں مکنہد بنم را ر جسم شیطاںیں سلینہ
 از زمین خشک رو یاند گیاه آسماں را سبے حقواں وادہ و گاہ
 از بجلیں در ملک او انبارینے قول اور اشیانے آوازینے

نعت

ہزاراں درود از جہاں آفرین سوے روئے سریدہ سلطانیں

شفیع احم خاتم النبیاں سپهر رسالت شه اصفیاء
 کلید در گنج رب جلیل امام مهدی در فرج خلیل
 در اوصاف او خیر دارد ک عقل میسر نه کرد دشوایش به نقل
 ز جهان آفرین صد هزار آفرین بر اولاد و اصحاب او اجمعین
 مناجات بجناب محیب الدعوات

یا دوشا باجرم ما را در گذار ما گنہ گاریم و تو آمرزگار
 تو نگو کاری و ما بد کرده ایم حرم بے اندازہ سیر کرده ایم
 سالها در بندہ عصیان گشته ایم آخبر از کرده ایشان گشته ایم
 و بیا در فوق و عصیان مانده ایم همقرین نفس و شیطان مانده ایم
 روز و شب اندر معاصی بودیم غافل از امر و تو ای بوده ایم
 بے گنہ نگذشت بر ما ساعته با حضور دل نہ کردم طاعت
 بر در آمد بسندہ بگر بخیت آبروی خود و بعضیان رخت
 مغفرت دارد امید از لطف تو زانکہ خود سر موده لا تقطو
 بجز الطاف تو بے پایاں بود نا امید از رحمت شیطان بود
 نفس و شیطان زدگر یار اہل من رحمت باشد شفاعت خواہ من
 چشم دارم کز گنہ پاکم کنی پیش از اں کاند ر بحد خاکم کنی
 اندران دم کز بدین جانم بری از جهان با نور ایمانم بری

فضیلت علم

گر قیمت علم خواهی از دانا پرس وزیر تو آفتاب از بیتا پرس
نادان چه شناسد که چه جوهر علم است قدر گهر گران سب از پارس
ایضا

بنی آدم از علم باید کمال نه از حشمت و جاه مال و منال
پوشش از پی علم باید گذاخت که بی علم نتوان خدا را شناخت
خردمند باشد طلبگار علم که گرم است پیوسته باز از علم
کسی را که شد در ازل بخت یار طلب کردن علم کرد خست یار
طلب کردن علم شد بر تو فرض و کرد واجبست از پیش قطع ارض
برود امن علم گیر استوار که علمت رساند به ار اقبال
سیاموز حسن علم گر عاقلی که بی علم بودن بود عاقلی
ترا علم در دین و دنیا تمام که کار تو از علم گیر نظام

علم را عمل ضرورت

بسیاری علم فائده نیست هرگاه که در عمل نیاری
چون بر دانشی بودی سخن بی کار هنر از تیغ داری

تجربین بر طلب ادب

پایه دولت ابد ادب است پایه رفعت خرد ادب است

جزاوب نیست در دل ابدال جزاوب نیست اب اهل کمال
 چیت ادب داند بزرگی داد بر حد و حد را سے استادان
 قول و فعل و شنیدن و دیدن بموازیں شرع و عین
 باحق و خلق و شیخ و یار و رفیق ره سپردن بمقتضای طریق
 حسد کات جو اسح و اعصا راست کردن بحکم و بن خدا
 خطرات و خاطر و اودام پاک کردن از شوب انفس تمام
 در اداسے حد و وسعے تبصیر از غلو و در بودن و تقصیر
 نه بافسراط هیچ افشردن نه به تقصیر بطایسچ فرسودن

فضیلت ادب

از بے ادبی کسے بجائے نرسید درایت ادب بهر گدائے نرسید
 سر رشته ملک بادشاهی اوبت تاجیت که چیز میاوشاسم نرسید

در صفت راستی

راستی خویش نهان کس کرد بر سخن راست زیان کس نکرد
 راستی آرد که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار
 چون سخن راست تو آری بجا نامه گفتار تو باشد خدا سے
 انصاف

دلار راستی گر کنی اختیار شود دولت همدم و نجات

نینچید سر از راستی بپوشند که از راستی نام گرد و بپند
 دم از راستی گزنی صبح و آفتاب ز تاریکی جیل گیری کنار
 مزن دم بکنر راستی زینها که دارد فضیلت بین بریار
 باز راستی در جهان کافیت که در گلبن راستی خار نیست
 در مذمت کذب

کس را که ناراستی گشت کار کجبار روز محشر شود رستگار
 کس را که گرد و زبان دروغ چیدار و رش برآید فروغ
 دروغ آدمی را کند شر مسافر دروغ آدمی را کند بیه وقار
 ز کذاب بگیرد خردمند عسار که او را بسیار دوسه در شمار
 دروغ اسف برادر مکر زینهار که کاذب بود و خوار و بے اعتبار
 ز ناراستی نیست کاسے بتر از و گم شود نام نیک اسے پسر
 در مذمت ظلم

مکن که آه فقیری شبی برون تازد هزار همچو تو از حسانان برآندازد
 ز تیر آه سیمان مگر بنی ترسی ز سوز سینه پیری که ناوک اندازد
 حذر نمای از آن ناله سحر گاهی که گر بکوه زند روزی در و سازد
 بوقت نیم شبی گر بگوید الله فغان و ناله بعرض و ملائیک اندازد
 هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو ز آه گرم فقیر چه موم بگدازد

منازیر سر مظلوم ساکن ای ظالم که دست فتنه ایام بر سر بت تازد
اگر بحسب نکلند سائل ستمیده جزا دهنده ترا در جهنم اندازد
و در بیان فرو خوردن خشم

لذت عورت اگر باید بد حسد باش و انکم بر خنده از خشم و قهر
چون نگرود و خلق باخوی تو را است گرنجی سز مردمان سازی روایت
اے برادر تکیه برد و دست مکن یاد دار از ناصح خود این سخن
سو و نکلند گر گریزی از قصصا هر چه می آید بدان سیده رضا
زا پنجه حاصل نیت دل خرسند گوش دل را جانب این بند دا
هر که او باد و ستان یکدل بود جمله مقصود و دلش حاصل بود
در ندمت خشم و غضب

اے پسر هر کس که دارد چا چیز کیار دیگر هم بشود موجود نیز
عاقبت رسوائی آید از لجاج خشم را نکلند پیشانی علانج
نیگمان از کبر خیزد و دشمنی حاصل آید خواری از کمال تنی
چون بجوی در میان پدا شود بنده از شیمی به رسوا شود
خشم خود را چون که راند جاسه جز پیشانی نه بود جاسه
هر که گشت از کبر بالا کرد دلش دوستان اگر نه آخر دشمنش
کمالی را هر که سوار و پیشه آید از خواری بیایش میشد

خشم خود را گفتم و نخورد که عاقبت بنید پشیمانی بنی
 هر که او افتاده و تن پرور است نیست آنم کمتر از کاود خیر است
 در علامت بخیل

سه علامت ظاهر آمد در بخیل با تو گویم یا بگیرش ای خلیل
 اولاً از سالکان ترسان بود و ز بلا ای جویم هم لرزان بود
 چوں رسد در ره بخیش آشنا بگذر روز آخیا و گوید مر حبا
 نیست از مالش کسی را فائده کم رسد یا کس ز خواش ماند

در علامت بخیل

اگر صبر رخ گردد و بکام بخیل و را قبال باشد غلام بخیل
 و گرد و تحفش گنج قارون بود و گرتابش ریح مسکون بود
 نیر زو بخیل آنکه نامش بری و گرتابش کند چاکری
 مکن التفاسی بال بخیل میر نام مال و مثال بخیل
 بخیل از بود زاهد بخود و بیتی نباشد بحکم خیر
 بخیل از چه باشد تو تگر بال بخواری چو مغل خور و گوشتال
 سخنان ز اموال برے خورد بخیلان علم نیم و زرمی خورد

در صفت عدل

صفت عدل آنکه بگذری از فضل حق از طریق شیع عدول

مشرع را نصب عین خود ساز
 چشم بر غیبه آن نیندازی
 چون گساری بکار اندیشه
 شیوه راستی کنی پیشه
 اول آن را بشرع سازی رست
 آنکه آری بجای بے کم و کاست
 زانکه میزان معدلت شرع است
 شرع صحت و غیر آن فرع است
 هر چه نبود بوفق آن میزان
 عدل نامش منه که ظلم است
 هر که ازل بعدل شد مایل
 طمع از مال خلق گویم گسل
 طمع و عدل آتش و آبند
 هر دو یکجا قناری که یابند
 چون بگوید طمع در مسکن
 عدل بیرون گردان روزن
 از طمع چون بود گداز انگ
 کس سزد شاه را آن آهنگ
 حیث باشد ز شاه فرخ فخر
 ظلم جوئی بے زور و زیور
 در صفت حسن خلق

چار چیز آمد بزرگی را دلیل
 هر که این دارد بود در حلی
 علم را اعزاز کردن بحیاب
 خلق را ادا دن جواب باصواب
 هر که دارد دانش و عقل و تمیز
 اهل علم و حکم را ادا در محض
 دیگر آن باشد که چوید وصل دوست
 زانکه از دشمنان هذر کردن نکوست
 بے برادر که خرد داری تمام
 نرم و شیرین گوی بامردم کلام
 هر که باشد تلخ گوی و تر شر و کس
 دوستان از و کس بگردانند و کس

هر که از دشمن نباشد بر حذر عاقبت بیند از ورنج و عنبر
 در میان دوستان مسرور باش که خرد داری ز دشمن دور باش
 در چو از خود عهد و راز دهده از براس آنکه دشمن دور به
 با مغان باش و ایم همنشین تا توانی روی اعدا را بسین
 ای پسر تدبیر ره را تو نشه کن پس حدیث این آں یک گوشه کن
 در صفت سخاوت

سخاوت کند نیکبخت اختیار که مرد از سخاوت شود نخبه یار
 بلطف و سخاوت جهانگیر باش در اقلیم لطف و سخا میر باش
 سخاوت بود کار صاحب دان سخاوت بود پیشه مقبلان
 سخاوت مس عیب را کیست سخاوت همه در دوار ادوات
 مشو تا توان از سخاوت بری که گوی بهی از سخاوت بزی
 در صفت قناعت

ایدل تو زیج خلق یاری طلب و ز شاخ برهنه سایه دار می طلب
 عزت ز قناعت خواری طلب با عزت خود بساز و خواری طلب

حرص

اے ز دل موردلت تنگ تر حرص تو از کوه گران سنگ تر
 موره این کمر آه پیست گورنه این دهن با پیست

گوز که خاکش بر زبان ریختند لقمه طلب بود از آن ریختند
آنکه نشد حرص و طمع دوزخ دوز به که خور و لقمه لب گور از دوز
نام بسرخوان لیثاں مخور ز هر خور و سبزی هر خوان مخور

حسد

اے ز حسد با همه عالم جنگ زین عمل بد همه عالم تنگ
نیست ز هیچ حسد امید زیت وای بجان تو علاج تو چیست
دیدۀ انصاف ز تو خار دوز چشم نهی ز تو مسمار دوز
پیش تو عیب نهی پیشگان عیب شمار نهی اندیشگان
عیب کنی مرد نهی کیش را تا بسنمائی نهی خویش را
بد کن از گردش گردون ترس ز دود مکافات کند زان ترس
هر که درین مرز عه شد دانه کار آرد از آن دانه همان دانه بار
هر که بدی کرد و بخت بد ندید کرد که یک بد که یک صد ندید

صفت تواضع و مذمت تکبر

اے علم کبر برافراخته تاج تواضع ز سر انداخته
هر که ازین تاج نشد بهره ور به که نیابند ز خاکش اثر
خاک ره مردم آزاده پیش بر صفت خاک ره افتاده پیش
خاک صفت راه تواضع گزین خاکی داز خاک نیاید جز این

سجده گم پاک دلاں گشته خاک زانکه شده در ره مردان پاک
قطعه دعائیه

یار بآن ساعت که جان بر لب ز چشم فرموده بتاب و تب رسد
شربت شهد شهادت نوشیم خلعت راه سعادت پوشیم
چون ندارم در دو عالم جز کس هم تویی باشی مرا فراید رس
نمت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

صرف Etymology وہ علم ہے جس سے بنانا ایک کلمہ کا دوسرے سے اور گردان اور تغیر اور تبدل اُسکا معلوم ہو۔
جو بولی آدمی کے منہ سے نکلتی ہے اُسے لفظ Word

کہتے ہیں اگر وہ معنی دار ہو تو موضوع Articulate ہے
ورنہ مہمل Inarticulate لفظ موضوع و کلمہ Part of Speech

کہتے ہیں۔ کلمہ کی تین قسمیں ہیں اسم۔ فعل۔ حرف۔

۱۔ اسم Noun وہ ہے جو اکیلا اپنے معنی دے اور
اسمیں کوئی زمانہ نہ پایا جائے جیسے۔ شیر۔ گربہ۔ سگ۔ فیل
اسب۔ یاغ۔ کارساز۔ کارکن۔ نالائق۔

۲۔ فعل Verb وہ کلمہ ہے جو اکیلا اپنے معنی دے اور
اسمیں کوئی زمانہ بھی پایا جاوے۔ جیسے کرد۔ رفتہ است۔ آمدہ
بود۔ آورد۔ می آموزد۔ خواہم افزود۔ بگیر۔ میرس۔

۳۔ حرف Particle وہ کلمہ ہے جو اکیلا اپنے معنی نہ دے

یعنی جب تک اُسکے ساتھ دوسرا لفظ نہ ملے اپنے معنی نہ ظاہر

نکھر کے چپے از-تا-را-بر-اگر-چہ-

زمانہ Tense تین ہیں۔ ماضی Past tense جو گزر گیا۔

حال Present جو موجود ہے استقبال Future جو آئیکا۔

اسم کا بیان

اسم کی باعتبار معنی کے دو قسمیں ہیں۔ اسم ذات
اسم صفت۔

۱۔ اسم ذات Concrete noun وہ اسم ہے جس کے
صرف ذات کسی چیز کی سمجھی جاوے اور کوئی بھلائی یا بُرائی اس
سے نہ معلوم ہو۔ جیسے گوسفند۔ گرگ۔ اسب۔ کبوتر۔ طاووس
قمری۔ آب۔ چاہ۔ نخل۔ منج۔ معدن۔ باغ۔

۲۔ اسم صفت۔ Adjective جس کے علاوہ ذات
کے کوئی بھلائی یا بُرائی بھی معلوم ہو۔ جیسے حیران۔ پریشان
آسان۔ تنخواار۔ غمگسار۔ ہراسمید۔ ناسپاس۔ ناامید۔ شرمسار۔ خاکسار۔
خطرناک۔ ناقص۔

اسم کی بناوٹ کے اعتبار سے تین قسمیں ہیں۔ جامد۔
متردد۔ مشتق۔

۱۔ جامد Primitive noun وہ اسم ہے جس سے نہ

کوئی کلمہ نکلا ہونہ وہ کسی کلمہ سے نکلا ہو جیسے - شاخ - سنگ - تخت
تاج - شمع - قلم - کاغذ - سحرگاہ - بیروز - قلمبراش - کتاب - قلندہ -
۲۔ مصدر۔ Infinitive noun وہ اسم ہے جس سے کسی

شے کا ہونا یا کرنا سمجھا جاوے اور اس سے اسم اور فعل بنیں -
اسکی علامت یہ ہے کہ آخرین دن یا تن ہو جیسے گفتن - کرو
نوشتن - خواندن - اندوختن - آوردن -

فائدہ مصدر کی ایک پہچان یہ ہے کہ فون مصدر ہی کے
نکال دینے کے بعد صیغہ ماضی کا رہ جائے اور اُس کے اردو ترجمہ
میں (نا) علامت مصدر آید و کی ہو -

۳۔ مشتق۔ Derivative وہ اسم (اور فعل) ہے جو مصدر
سے نکلا ہو - جیسے گفتن سے گفت - کروں سے کرو - رفتن سے
رفت - نوشتن سے نوشت - خواندن سے خواند - اندوختن
سے اندوخت - آوردن سے آورد -

مشتق کا بیان

مشتقات بارہ ہیں - چھ افعال ماضی - مضارع - حال
مستقبل - امر - نہی - چھ اسما - اسم فاعل - اسم مفعول - اسم
حالیہ - اسم ظرف - اسم آلہ - حاصل مصدر -

فعل کا بیان

فعل کے لیے فاعل یعنی کرنیوالا ضروری ہے کبھی مفعول یعنی ایسی ذات کی بھی ضرورت ہوتی ہے جس پر فعل واقع ہو۔ ایسے فعل کی اس کے مفعول کے ہونے یا نہ ہونے کے لحاظ سے دو قسم ہیں لازم۔ متعدی۔

۱۔ **فعل لازم** Intransitive. وہ فعل ہے جو صرف فاعل کو چاہے مفعول کا محتاج نہ ہو جیسے کہو تران پریدہ نہ قطرہ بار بار بچکید۔ من استاد بدوم۔ اور فت۔ خالد نشست۔ محمود رفت۔

۲۔ **فعل متعدی** Transitive. وہ فعل ہے جو سوا فاعل کے مفعول کا بھی محتاج ہو۔ جیسے زید عمر را کشت۔ زید ترا بدو آت من شمارا نیک پیدا شتم۔ زید خالد را بزد۔ محمود طعام خور۔ محمود خالد را بخواند۔

فعل کی باعتبار اس کے فاعل کے معلوم ہونے یا نہ ہونے کے دو قسم ہیں۔ معروف۔ مہجول۔

۱۔ **فعل معروف** Active voice. وہ فعل ہے جس کا فاعل معلوم ہو جیسے زید آمد۔ زید خالد را کتاب داد۔ حامد محمود را بزد۔

۲۔ **فعل مہجول** Passive voice. وہ فعل ہے جس کا فاعل معلوم

نوجیسے زید کشتہ شد۔ کتاب خواندہ شد۔ کلاہ آور وہ شد۔
 معنی کے اعتبار سے فعل کی دو قسمیں ہیں۔ مثبت۔ منفی۔
 ۱۔ مثبت Affirmative. وہ فعل ہے جس سے ہونا یا کرنا
 کسی کام کا سمجھا جائے جیسے کر د۔ گفت۔ رفت۔
 ۲۔ منفی Negative. وہ فعل ہے جس سے ہونا یا کرنا کسی
 کام کا سمجھا جائے جیسے نہ کر د۔ نہ گفت۔ نہ رفت۔
 سوائے امر و نفی کے تمام صیغوں پر نفی کا زیادہ کرنے
 سے صیغہ منفی بنتا ہے۔ مجہول کے صیغوں میں نفی کا اکثر
 علامت مجہول پر لگاتے ہیں جیسے گفتہ نشد۔ کردہ نشد۔
 ساختہ نشد۔

ہر فعل کے چھ صیغے Persons and Numbers ہوتے ہیں
 واحد غائب۔ جمع غائب۔ واحد حاضر۔ جمع حاضر۔ واحد متکلم۔ جمع متکلم۔
 ماضی Past tense وہ فعل ہے جس سے گزرا ہوا زمانہ سمجھا
 جائے اُسی چھ قسمیں ہیں۔ ماضی مطلق۔ ماضی قریب۔ ماضی بعید
 ۱۔ غائب Third person. وہ تیسرا شخص جیسا کہ تم دوسرے شخص سے کہتے ہو
 حاضر Second person جو تمہارا مخاطب ہے متکلم First person بات کرتا
 واحد Singular. ایک کو کہتے ہیں جمع Plural. ایک سے زیادہ کو

ماضی شکبہ ماضی استمراری - ماضی تمنائی - ماضیوں کی تعریفیں اور اُنکے بنانے کے قاعدے

نیچے لکھے ہوئے قاعدوں میں ہر قسم کے ماضی کے واحد غائب کا صیغہ بنانا بتایا گیا ہے۔ باقی صیغے بنانے کے لیے واحد غائب کے آگے یہ علامتیں زیادہ کرتے ہیں۔ مہول کے صیغوں میں یہ علامت مہول کے بعد لگاتے ہیں۔ یہ ضمیرین فاعلی کہلاتی ہیں۔

جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ند	ی	پ	م	مکم

۱۔ ماضی مطلق Past indefinite وہ ماضی ہے جس سے گزرا ہوا زمانہ بدولت لحاظ نزدیک و دور کے سمجھا جائے یہ ماضی بسطج بناتے ہیں کہ مصدر کے آخر سے ن اور اسکے پہلے کی حرکت دور کر دیتے ہیں جیسے پروردن سے پرورد - کردن سے کرد - نوشتن سے نوشت - آموختن سے آموخت - اور انھیں صیغوں کے آخر میں ہ اور شد زیادہ کر کے مہول بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ شد - کردہ شد - نوشتہ شد - آموختہ شد۔

مضار و ذیل سے ماضی مطلق معروف اور اس کے مجہول بناؤ

آرامیدین	آرام کرنا	آرامیدین	پنا	آغازیدین	شرع کرنا
آگاہیدین	خبردار کرنا	آگاہیدین	سوچنا	آزمیدین	بخشنا
ارزیدین	لائق ہونا	ارزیدین	تمام ہونا	اندیشیدین	سوچنا
باریدین	برسنا	باریدین	جسم کا بڑھنا	بخشیدین	بخشنا
بہریدین	کاٹنا	بہریدین	چوستا۔ بوسیدہ ہونا	یوکیدین	سونگھنا۔ بودینا
پاشیدین	چھڑکنا۔ کھیرنا	پاشیدین	ٹھہرنا	پرستیدین	پوچنا
پرسیدین	پوچنا	پرسیدین	پرہیز کرنا	یریدین	اڑنا

۲۔ ماضی قریب Present perfect وہ ہے جو ابھی گذرا

ہو اور زمانہ حال سے قریب ہو۔ ماضی مطلق کے آخر حرف کو زیر
دیکرہ اور لفظ است زیادہ کر کے بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ است
کردہ است۔ نوشتہ است۔ آموختہ است۔ ماضی مطلق کے آخر میں
اور شدہ است زیادہ کر کے مجہول بناتے ہیں جیسے پروردہ
شدہ است۔ کردہ شدہ است۔ نوشتہ شدہ است۔ آموختہ شدہ است
ضمائرفاعلیٰ کبھی است کے بعد زیادہ کرتے ہیں اور کبھی است کو حذف
کرنے کے جیسے کردہ است۔ کردہ اند۔ کردہ۔ یا کردہ است۔ کردہ
است۔ کردہ است۔

مصادر ذیل سے ماضی قریب معروف اور مجهول بناؤ

پڑھیں	بھرنے	پڑھیں	نکھر کرنا	پسندینا	پند کرنا
پوسھیں	کنہ ہونا	پوشیں	پسنا چھپانا	پوشیں	دوڑنا
پھینکیں	پٹنا - لیٹنا	تراشیں	کاٹنا چھیلنا	تراویدیں	ٹپکنا
ترکھیں	ڈرنا	ترکھیں	ٹٹھ ہونا	ٹھہریں	گرم ہونا
ٹھہریں	گرم ہونا	چھینیں	ہٹنا	چوشیں	اٹھنا
چھینیں	غالب ہونا	چھینیں	چرنا	چھینیں	پٹنا
چھینیں	پکھنا	چھینیں	ٹپکنا	چھینیں	پکھنا

۷۷۔ ماضی بعید Pluperfect Past perfect سے
 جبکہ زمانہ حال سے زیادہ عرصہ گزرا ہو۔ ماضی مطلق کے جیسے
 غائب کے آخر حرف کو زبر دیکر اسکے بعد ۱ اور لفظ ہو و زیادہ کر کے بنائے
 ہیں جیسے پرورہ ہو۔ کردہ ہو۔ نوشتہ ہو۔ آموختہ ہو۔ ماضی مطلق کے
 آخر میں ۵ اور شدہ ہو۔ نوشتہ شدہ ہو۔ آموختہ شدہ ہو۔
 پرورہ شدہ ہو۔

مصادر ذیل سے ماضی بعید معروف و مجهول بناؤ

خاریدیں	کھلائے	خاریدیں	چبانا	خراشیں	چھیلنا
خراشیں	پکھنا - ٹپکنا	خراشیں	شور کرنا	خراشیں	سول لینا

خزیدن	گستا	خلیدن	چینا	خوشیدن	چپ رہنا
خسیدن	بھگنا	خندیدن	ہننا	خنبیدن	تالی بجانا
خوابیدن	سونا	خوشیدن	سوکھنا	خسیدن	ترہونا
درخشدن	چکن	درفشدن	چکنا۔ کاپنا	دورہاں	بھاڑنا
درویدن	چرانا	دوسیدن	بھونکنا۔ گنا۔ ٹلونا۔ دوشیدن	دوسنا۔	

ماضی شکبیہ یا استغالی Past dubious وہ ہے جس سے گزشتہ ہوئے زمانہ میں کام کا ہونا یا نہ ہونا شک کے ساتھ سمجھا جا سکے۔ ماضی مطلق کے معنی وہ واحد غائب کے آخر حرف کو زیر دیکر ۵ اور لفظ باشد زیادہ کر کے بناتے ہیں۔ جیسے پروردہ باشد۔ کردہ باشد۔ نوشتہ باشد۔ آموختہ باشد۔ ماضی مطلق کے آخر میں ۵ اور شدہ باشد زیادہ کر کے مہول بناتے ہیں جیسے پروردہ شدہ باشد۔ کردہ شدہ باشد۔ نوشتہ شدہ باشد۔ آموختہ شدہ باشد۔

مصادر ذیل سے ماضی شکبیہ معروف اور مہول بناؤ

دویدن	دوڑنا	درشدن	پچنا	دزدیدن	زنگنا
رسیدن	پہونچنا	قصیدن	تاچنا	رسیدن	بھاگنا
رنگیدن	آزدہ ہونا	رسیدن	چھوٹنا	رسیدن	کاتنا
زاریدن	رہنا	تردیدن	الچنا	سائیدن	پینا

ستیزیدن	لڑنا	سزیدن	لاٹن ہونا	سکالیدن	اندیشہ کرنا
سجڑن	توڑنا	شاشیدن	پیشاب کرنا	شیلیدن	یخوڑنا یا سیٹی بچانا
شکلییدن	صبر کرنا	شکو خیدن	شکو کرکھانا یا شکو ہونا	شور ماییدن	شیر کرنا۔ پریشان ہونا غصہ ہونا۔

۷۔ ماضی استمراری ناماتمام Past imperfect وہ ہے

جس سے گزرتے ہوئے زمانہ میں کام کا پورا اندیشہ نہایا اسکا بار بار کرنا سمجھا جاسے۔ ماضی مطلق کے اول می یا تھی لگا کر بناتے ہیں جیسے
پروردیا تھی پرورد۔ می کر دیا تھی کر د۔ می نوشت یا تھی نوشت۔ می
آموخت یا تھی آموخت۔ ماضی مطلق کے آخر میں ہ اور می شد
زیادہ کبر کے مجہول بناتے ہیں جیسے پروردہ می شد۔ کردہ می شد
نوشتہ می شد۔ آموختہ می شد۔

۸۔ ماضی درجہ اول سے ماضی ناماتمام معروف اور مجہول

طلبیدن	چاہنا۔ بلانا	ترازیدن	نقش کرنا	غلطیدن	لوٹنا۔ لیٹنا
فہمیدن	سمجھنا	کاویدن	کھودنا	کامیدن	کھڑنا۔ گڑنا
کشیدن	کھینچنا	کفیدن	چھٹنا	کندیدن	کھودنا
کوشیدن	کوشش کرنا	گراکیدن	خواست کرنا	گرویدن	رغبت کرنا
گرویدن	پھرنا۔ ہونا	گراشیدن	کاٹ کھانا	گرنیدن	کاٹ کھانا

۹۔ ماضی تمنائی یا شرطیہ Past optative or conditional

وہ سہ جس سے زمانہ گزشتہ میں کسی کام کی خواہش سمجھی جائے۔ ماضی
مطلق کے گزشتہ میں زیر اور یا بنے مجموعوں زیادہ کر کے بناتے
ہیں۔ جیسے پروردے۔ نوشتے۔ آموختے۔ ماضی مطلق
کے آخر میں ہ اور لفظ شتر سے زیادہ کر کے مہول بناتے
ہیں۔ جیسے پروردہ شدے۔ کردہ شدے۔ نوشتہ شدے
آموختہ شدے۔

تثنیہ۔ ماضی تمنائی کے صرف تین ہیئتے واحد غائب۔ جمع
غائب۔ واحد متکلم۔ فارسی میں استعمال ہوتے ہیں۔

مصادر و قبل سے ماضی تمنائی معروف اور مجہول بنیاد

گنجیدن	سمان	گزاریدن	ہضم کرنا	لافتیدن	فصول بکنا
لرزدن	کانپنا	لغزیدن	پھسلنا	لیسیدن	چاٹنا
مالیدن	لانا	مالیدن	چوستنا	مانزیدن	ناز کرنا۔ فخر کرنا
نامالیدن	رونا۔ شور کرنا	نامالیدن	نام بکنا	نلوکیدن	بجراکنا
نوشیدن	پینا	نوشیدن	سننا	خوانیدن	دھسکنا
ورزیدن	اختیار کرنا۔ مشق کرنا اور غلاٹیدن	ورزیدن	برنگیزہ کرنا۔ بکنا	وزیدن	ہوا کا چلنا
ہر سیدن	ڈرنا	ہریدن	ڈرنا		

معروف و مجهول ماضی کی گردانیں

ثبت مصدر کردن

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد ضم	جمع ضم
ماضی مطلق	کرد	کردند	کردی	کردید	کردم	کردیم
ماضی قریب	کرده است	کرده اند	کرده	کرده اید	کرده ام	کرده ایم
ماضی بعید	کرده بود	کرده بودند	کرده بودی	کرده بودید	کرده بودم	کرده بودیم
ماضی شکیہ	کرده باشد	کرده باشند	کرده باشی	کرده باشید	کرده باشم	کرده باشیم
ماضی استمراری	میکرد	میکردند	میکردی	میکردید	میکردم	میکردیم
ماضی تنانی	کرده سے	کرده سہ			کرده سے	

ثبت مجهول مصدر کردن

ماضی مطلق	کرده شد	کرده شدند	کرده شدی	کرده شدید	کرده شدم	کرده شدیم
ماضی قریب	کرده شد	کرده شدند	کرده شد	کرده شدند	کرده شدم	کرده شدیم
ماضی بعید	کرده بود	کرده بودند	کرده بودی	کرده بودید	کرده بودم	کرده بودیم
ماضی شکیہ	کرده باشد	کرده باشند	کرده باشی	کرده باشید	کرده باشم	کرده باشیم
ماضی استمراری	کرده میشد	کرده میشدند	کرده میشدی	کرده میشدید	کرده میشدم	کرده میشدیم
ماضی تنانی	کرده شد	کرده شدند			کرده شد	

۲۔ مضارع Aorist وہ فعل ہے جس سے زمانہ حال اور استقبال دونوں سمجھا جاسے مصدر سے اسکی علامت (دون تین) دو کر کے وال ساکن آخر میں لائیں اور وال کے پہلے جو حرف ہو اسکو فتح دیں مضارع واحد غائب بنالینگا۔ اور مصدر سے اسکی علامت دوہ کر نیکی بعد پانچون ضمیر میں (جنہا ذکر ماضی کے بیان میں گذر چکا) لگانے سے اور صیغہ بناتے ہیں جیسے پروردن سے پرورد۔ خوردن سے خورد۔ راندن سے راند۔ ماضی مطلق کے آخر ہ اور شروع زیادہ کر کے بھول بناتے ہیں۔ جیسے کردہ شود۔ رفتہ شود۔ آموختہ شود۔

مصادر و فاعل سے مضارع معروف بناؤ

افسردن	تھڑنا	افشاندن	جھاڑنا	افکندن	ڈالنا
یا فتن	پانا	بودن	ہونا۔ رہنا	پروردن	پانا
تیر خوردن	کھلانا	خواندن	پڑھنا۔ پلاٹنا	خوردن	کھانا
درویدن	کاٹنا	راندن	ہانکنا۔ چلانا	ستاندن	لینا
ستر دن	موندنا۔ سان کرنا	شکا فتن	پھٹنا۔ چیرنا	شکستن	کھٹنا
شنودن	سننا	غخودن	اونگھنا	کشتن	مار ڈالنا
کندن	کھودنا	گزاردن	ادا کرنا	گسار دن	چھوڑنا۔ کھانا
گسردن	بچھانا	ماندن	رہنا۔ چھوڑنا۔ رٹنا		

فائدہ۔ مصادر مستعملین سے بعضے ایسے ہیں جنکے آخر میں
(بدن) ہے ایسے بدن نکال دینے کے بعد صیغہ مضارع سبب
قاعدہ مذکورہ بالا بنجاتا ہے کل مصادر جو ماضی کے ہر قسم کے
بعد شق کے لیے دیے ہیں وہ سب اسی طرح کے ہیں۔
۴۔ مصادر وکیل ایسے ہیں جنکے مضارع کے قیضے نہیں

اہل حق	تلوار کھینچنا	اہل شش	آورد ہونا	آگند ہونا	بھرن
اہل شش	تلوار کھینچنا	استرون	موڈنا۔ صاف کرنا	پاریدن	نکڑے ہونا
شش	زخمی کرنا	رشتن	کاتنا	ستھین	لینا
شش	سننا	خارتین	لوٹنا	رشتن	یونا
شش	چھانا	نقودن	سننا	۴	

۳۔ بہت سے مصادر ایسے ہیں جن میں علامت مصدر سے

پہلے جو حرف ہوتا ہے مضارع بناتے وقت اس میں تغیر ہو جاتا ہے
ایسے مصادر سے مضارع کے صیغوں کا بنانا مبتدی کے لیے دشوار
ہے اور انکے تغیرات کا مبتدی کے سامنے ظاہر کرنا انکے ذہن کو
ظہان میں ڈال دیتا ہے اس لیے وہ مصادر مع انکے مضارع کے کچھ
ستقبل اور حال کے صیغوں کے نیچے مشق کے لیے دیے ہیں بصیغہ
فعل کے بیان کے ختم پر لکھ دیے گئے ہیں تاکہ لڑکے آسانی سے اسکو یاد کریں

سوئٹن	لانا - لانا	پوئید	تاخٹن	دوڑنا - دوڑنا	تازو
تاخٹن	چکنا - بٹنا	تاہد	توانستن	لکھنا ہوا طاق کینا	تواند

معروف اور مجہول مضارع اور حال و مستقبل کی گردن

ثبت معروف مصدر گردن

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مکمل	جمع مکمل
مضارع	کند	کنند	کنی	کنید	کنم	کنیم
حال	میکند	میکینند	میکنی	میکینید	میکنم	میکینیم
مستقبل	خواہد کرد	خواہند کرد	خواہی کرد	خواہید کرد	خواہم کرد	خواہیم کرد

ثبت مجہول مصدر گردن

مضارع	کردہ شود	کردہ شونہ	کردہ شوی	کردہ شوید	کردہ شوم	کردہ شویم
حال	گردہ بشود	گردہ بشونہ	گردہ بشوی	گردہ بشوید	گردہ بشوم	گردہ بشویم
مستقبل	گردہ آہند	گردہ آہند	گردہ آہی	گردہ آہید	گردہ آہم	گردہ آہیم

۵۔ امر Imperative وہ فعل ہے جس میں کسی کام کرنے کا حکم پایا جاسے اسکا صیغہ واحد حاضر مضارع حاضر سے آہستہ کی ہی حذف کردہ کے بناتے ہیں جیسے پروری سے پرور۔ کنی سے کن نویسی سے نویس۔ باقی اور صیغے مضارع کے صیغوں کی طرح آتے ہیں۔ اور ماضی مطلق کے آفرین ۵ اور شوی پر امر حاضر مجہول

بناتے ہیں۔ جیسے کردہ شو۔ پروردہ شو۔ نوشتہ شو۔

فائدہ۔ امر کے صیغوں پر اکثر ب زائد ہوتی ہے۔

۴۔ نہی Prohibitive وہ فعل ہے جس میں کسی کے نکر نیک

حکم ہو امر حاضر کے شروع میں م اور امر غائب اور مستحکم کے

اول میں ن زیادہ کر کے بناتے ہیں جیسے مہرور۔ مکن کیا ہو

مہول م یا ن علامت مہول یعنی شو پر لگاتے ہیں۔ جیسے
کردہ مشو پروردہ مشو نوشتہ مشو۔

معروف اور مہول امر و نہی کی گردنیں

نام فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مستحکم	جمع مستحکم
امر معروف	بکند	بکنند	بکن	بکیند	بکنیم	بکنیں
امر مہول	بکرده شود	بکرده شوند	بکرده شو	بکرده شوید	بکرده شویم	بکرده شوئیں
نہی معروف	نکند	نکنند	نکن	نکیند	نکنیم	نکنیں
نہی مہول	نکرده شود	نکرده شوند	نکرده شو	نکرده شوید	نکرده شویم	نکرده شوئیں

بقیہ ضروری مصادر مع اُنکے معنی اور مضارع کے

جستن	کودنا	چند	خاستن	اٹھنا	خیزد
جستن	ٹھونڈنا	جوید	خفتن	سونا	خسید
چیدن	چٹنا	چنید	خواستن	چاہنا	خواہد

دایون	دینا	دهد	سپوختن	چپوړنا - نهالنا	سپوړوړ
داستن	دکنا	دارد	دستاییدن	سرامنا - ترفین کرنا	دستاند
دانستن	جاننا	دانم	دستوړون	ترفین کرنا	دستاید
دوختن	سینا	دوزد	سروړون	گانا	سراید
دیدن	دیکنا	بینید	سرشتن	گونډهنا	سرشید
دربوړون	لیجانا - اچک لینا	رباید	سفتن	بروړنا - بیدهنا	سښید
دښستن	چپوړنا	دهد	سوختن	جلنا - جلانا	سوزوړ
دښتن	گگنا	روید	سودون	پینا - گهنا	سایید
دښتن	جانا - چلنا	رود	شالین	لایق بوړنا	شاید
دښتن	جبارو دینا	روید	شافتن	دوړنا	شاید
دښتن	کرنا - کرنا - ښکنا پیکنا	ریرو	شدن	جانا - هوړنا	شود
زادون	ښنا	زاید	شستن	دهوړنا	شوید
زړون	مارنا	زند	شکستن	توړنا - ټوړنا	شکند
زړوړون	میقل کرنا	زړاید	شمردن	گگنا	شماروړ
زیستن	جینا	زید	شناختن	پېچنا	شناسه
ساختن	بېنا - موافقت کرنا	سازو	شینیدن	سنا - سونگنا	شنود
سپړون	سونپنا	شپړوړ	شیفتن	زرفیته بوړنا	شیدید

فرستادن	بھینا	فرستادن	گزنیدن	قبول کرنا - چن لینا	گزنیدن
فرسودن	گھنا	فرساید	گشتن	ٹوٹنا - ٹوڑنا	گسله
فرمودن	فرمانا - حکم دینا	فرماید	گشتن	پھرننا - ہونا	گردد
فرد ختن	پھنا	فروشا	گفتن	کھنا	گوید
فرقتن	فریب کھنا - فریڈنا	فریب	گماشتن	مقرر کرنا	گمارد
کاستن	گھٹنا - گھٹانا	کاہد	گستن	مشابہ ہونا	ماند
کاشتن	ہونا	کارو	مردن	مرنا	میرد
کافتن	کھودنا	کاود	نشتن	بیٹھنا	نشیند
کردن	کرنا	کند	بنگناشتن	لکھنا	بنگارد
کشادن	کھٹنا کھولنا	کشاید	نکرستین	دکھنا	نگرد
کوفتن	کوٹنا	کوید	نمودن	کرنا - دیکھنا - دکھنا	نماید
گدختن	گھٹنا - گھٹلانا	گدازد	نواختن	سنوارنا - بجانا	نوازو
گذاشتن	چھوڑنا	گذارد	نوشتن	لپٹنا	نورود
گذشتن	گذرنا	گذرد	نوشتن	لکھنا	نوسید
گرفتن	لینا - پکڑنا	گیرد	نہادن	رکھنا	نہد
گرختن	بھاگنا	گرنزد	مشتن	چھوڑنا	پلد
گریستن	رونا	گرید	یارستن	سکنا - طاقت رکھنا	یارو

پاٹن | پانا | یاد

اسم مشتق کا بیان

اسم فاعل Active participle وہ اسم مشتق ہے جو اس ذات کو ظاہر کرے جس سے فعل صادر ہوا یا اس کے ساتھ قائم ہو۔ اسکی دو قسمیں ہیں۔ قیاسی۔ سماعی۔
۱۔ قیاسی Regular۔ امر حاضر کے آخر حرف کو زیر دیکر اسکے بعد ندہ لگا کر بناتے ہیں اور یہ ہ جمع کی حالت میں گان سے بدلتی ہے جیسے کن سے کندنہ۔ کنندگان۔ روسے رونہ۔ روندگان۔ وہ سے دہندہ۔ دہندگان۔ پر سے پرندہ۔ پرندگان۔ در سے درندہ۔ درندگان۔

۲۔ سماعی یا ترکیبی Irregular۔ یہ کئی طرح پر بنتا ہے۔
(۱) امر حاضر کے آخر الف فاعلی بڑھانے سے جیسے گویا۔
دانہ۔ بنیا۔ رہا۔ رسا۔ گوارا۔

(۲) امر حاضر پر الف و نون فاعلی بڑھانے سے۔ جیسے
خواہن۔ نگران۔ باران۔ چپان۔ گریزان۔ ترسان۔

(۳) امر حاضر پر کوئی اسم لانے سے۔ جیسے غریب نواز کا
ساتر۔ آوب آموز۔ دل آویز۔ دور اندیش۔ خیر خواہ۔

(۴) امر حاضر پر یا ماضی پر گار لگانے سے جیسے آموزگار۔ پرہیزگار۔
طبلگار۔ آموزگار۔ پروردگار۔ رستگار۔

۲۔ اسم مفعول Passive وہ اسم مشتق ہے جو اس
ذات کو ظاہر کرے جس پر فعل واقع ہوا اسکی بھی دو قسمیں ہیں
قیاسی۔ سماعی۔

۱۔ قیاسی۔ Regular ماضی مطلق ہمیشہ واحد غائب کے
آخر حرف کو زیر دیکر اسکے بعد ۵ زیادہ کر کے بناتے ہیں اور یہ
۵ بھی حالت جمع میں گافت سے یہ لجاتی ہے۔ جیسے آزرده۔
آزروگان۔ آشفته۔ آشفگان۔ آفریدہ۔ آفریدگان۔ گرفتہ۔ گرفتگان
پروردہ۔ پروردگان۔

۲۔ سماعی Irregular یہ کئی طرح پر بنتا ہے۔

(۱) امر حاضر کے آخر الف۔ مفعولی بڑھانے سے جیسے پذیرا

(۲) امر حاضر کے آخر الف و نون مفعولی بڑھانے سے۔

جیسے بریان۔

(۳) امر کے پہلے کسی اسم کے لانے سے۔ جیسے۔ دل پسند۔

مصلحت آمیز۔ پائمال۔ دست پرور۔ آدم زاد۔ دست آموز۔

۳۔ اسم حال یہ Present participle وہ اسم مشتق ہے

جو فاعل یا مفعول کی حالت ظاہر کرے۔ امر حاضر کے آخر حرف کو زیر
دیگر ان زیادہ کر کے بناتے ہیں جیسے۔ تابان۔ درخشان۔ خندان
گریبان۔ افتان۔ خیزان۔

۴۔ اسم ظرف Adverbial noun جس سے وقت یا جگہ
سمجھی جائے اسکی دو قسمیں ہیں۔ ظرف مکان۔ اور ظرف زمان۔

۱۔ ظرف مکان Adverb of place امر حاضر پر کوئی
اسم زیادہ کرنے سے یا کسی اسم کے بعد گاہ۔ وان۔ شان
کہ وہ وغیرہ کلمات ظرفیت کے بڑھانے سے بنتا ہے۔ جیسے۔ زرخیز
آب ریز۔ خواجگاہ۔ نشتگاہ۔ گلدان۔ عطر دان۔ ادبستان۔
خارستان۔ آتشکدہ۔ میکدہ۔

۲۔ ظرف زمان Adverb of time کسی اسم زمان یا مصدر
سے پہلے ہنگام یا اسم زمان کے بعد گاہ زیادہ کر کے بناتے
ہیں جیسے سحرگاہ۔ چاشتگاہ۔ ہنگام سحر۔ ہنگام چاشت۔ ہنگام
رفیق۔ ہنگام نشستن۔

۵۔ اسم آلہ Instrumental noun وہ ہے جو اوزار

کے معنی ظاہر کرے۔ امر حاضر کے بعد زیادہ کر کے یا امر سے پہلے
کوئی اسم بڑھا کر بناتے ہیں۔ جیسے۔ پیانہ۔ پا لودہ۔ استرو۔ تابا

کوہ۔ جاروب۔ بادکش۔ فیتلہ سوز۔ قطرن۔ قلم تراش۔
رومال۔ گلگیر۔

۶۔ حاصل مصدر۔ Verbal noun. وہ ہے جو فعل کے

اثر یا نتیجہ کو ظاہر کرے وہ کئی طرح پر بنتا ہے۔

(۱) امر حاضر کے آخر کو مکسور کر کے اُس کے بعد شش زیادہ
کرنے سے جیسے۔ سوزش۔ بارش۔ بخشش۔ سازش۔ آسائش
آزمائش۔

(۲) اسم فاعل یا اسم مفعول کے آخر یا مصدری
بڑھانے سے جیسے دانائی۔ رسائی۔ رہائی۔ شناسائی۔ گویائی۔
نگرانی۔ آرزوگی۔ آلودگی۔ ماندگی۔ خستگی۔ غمو دگی۔ بوسیدگی۔
(۳) ماضی اور امر کے ملائے سے۔ جیسے گفتگو۔ جستجو۔
بندوبست۔

(۴) ماضی کے آخرین اور زیادہ کرنے سے جیسے گفتار
رفقار۔ دیدار۔ کردار۔

(۵) امر کے آخرین اک زیادہ کر نیے جیسے خوراک پوشاک۔
(۶) ماضی یا امر کے صفیے سے کبھی فاعل مصدر کا کام لیتے ہیں
جیسے آرام۔ آشوب۔ آس۔ انداز۔ پرہیز۔ خرید۔ ساخت

شکست - زور - افتاد - پندار -

اسم جاید کا بیان

جاید کی دو قسمیں ہیں - نکرہ - معرفہ -

۱۔ معرفہ Proper noun اس اسم ہے جس سے خاص اور

متعین چیز سمجھی جاوے جیسے زید - خالد - سعدی - نظامی -
ابو الفضل - بشیر الدولہ -

۲۔ نکرہ Common noun وہ اسم ہے جس سے خاص

اور متعین چیز نہ سمجھی جاوے جیسے مرد - زن - حیوان - انسان - سنگ - خیت

معرفہ کی سات قسمیں ہیں - علم - ضمیر - اسم اشارہ - اسم موصول -

معمود - مضاف - ان پانچوں اقسام مذکورہ کی طرف - منادوی -

۱۔ علم Proper noun وہ ہے جو کسی خاص چیز کا نام ہو جیسے

آفتاب - کتاب - نیل - قزاق - حامد - محمود - علم کی طرح کے ہوتے ہیں

۲۔ کنیت Surname alias جو آپ (باپ) ام (نان)

ابن (بیٹا) کی اضافت سے ہو - جیسے ابو القاسم - ابو الحسن -

ابن عباس - ابن خلدون - ام سلمہ - ام کلثوم -

۳۔ خطاب Title proper name جو نادر شاد یا امرا

کی طرف سے مقرر کیا جاتا ہے - جیسے شمس العلما - خان بہادر

حافظ الملک - ملک الشعراء - جواد الدولہ - ستارہ ہند -

۴۔ لقب Cognomen جبین کسی قسم کی صفت اور تعظیم نکلتی ہو۔ جیسے نور الدین لقب ہے جہانگیر کا۔ اور ننگ زیب لقب ہے عالمگیر کا۔ بلبل شیراز لقب ہے شیخ سعدی کا۔ روئین تن لقب ہے اسفندیار کا۔

۵۔ عرف Nickname نام مشہور کو کہتے ہیں۔
۶۔ صتم Pronoun ایک مختصر سا اسم ہے جو کسی اسم ظاہر کی جگہ بولا جاتا ہے۔ جس اسم کے بجائے یہ مختصر اسم آتا ہے اسکو مرجع Antecedent کہتے ہیں اسکی دو قسمیں ہیں متصل - منفصل۔

۱۔ متصل Attached pronoun جو کلمہ سے ملی ہوئی آئے
یعنی کلمہ کی جزو ہو جیسے گفتہ - غلام کی میم - کردی - رفتی کی ی
نامت - گفتہ کی ت۔

۲۔ منفصل Detached pronoun وہ ہے جو کلمہ سے علیحدہ
ہو جیسے اور فت - کتاب تو - قلم تھا - کلاہ من -

چونکہ یہ ضمیرین بجائے اسم کے آتی ہیں اور اسم کی تین حالتیں ہیں اس لیے ان ضمیروں کی بھی تین حالتیں ہیں۔ فاعلی مفعولی اضافی
۱۔ فاعلی Pronoun in the nominative case وہ ہے

جو کسی فعل کا فاعل یا مبتدا ہو۔ جیسے گفتم۔ آمدند۔ رفتی۔ او موجود
است۔ شما آمدید۔ کتاب تو کجاست۔

۲۔ مفعولی Pronoun in the objective case وہ ہے
جو کسی فعل کا مفعول ہو۔ جیسے اور اگفتہ بودم۔ شمار نصیحت کردم۔
ترا بازار فرستادہ بودم۔ و شما ہم داد۔ نصیحتش کردم۔ چراغ دندش

۳۔ اضافی Pronoun in the possessive case وہ ہے
جو مضاف یا حرکت جبر کے بعد واقع ہو۔ جیسے دلم بگرفت۔ غلام کجا
است۔ سرش درد میکند۔ بدست چیت۔ باؤ گفت۔ بازارانی
فرمودند۔ کل تلوہ ضمیرین ہیں انھن سے دس متصل ہیں اور پچھ منفصل
اور متصل میں سے پانچ فاعلی ہیں اور پانچ مع میم کے مشترک ہیں۔

۴۔ جملہ اسمیہ کے دو جز ہوتے ہیں دوسرے جز کی نسبت جس جز کو طرف کیجئے اسکو
مبتدا Subject کہتے ہیں اور جس جز کی نسبت کیجئے اسکو خبر Predicate کہتے ہیں

۵۔ حرف جر Propositions وہ معنی اسم کو فعل تک پہنچاتے ہیں فارسی میں

دہ گیارہ حروف ہیں۔ از۔ در۔ بر۔ را۔ اندر۔ بے۔ پر۔ براے۔ تا۔ با۔ ب۔ ۱۲۔

مفعولی اور اضافی جیسا کہ ذیل کے نقشوں سے ظاہر ہے۔

۱۔ ضمائر متصل کا نقشہ

مثالین	مستکلم	مخاطب	غائب	اقسام
	جمع	واحد	جمع	ضمیر واحد
کرد۔ کردند۔ کردی۔ کردید۔ کردم۔ کردیم	م	ی	ند	فاعلی +
دادش۔ دادستان۔ دادوست۔	مان	تان	شان	مفعولی
دادتان۔ و شما هم داد۔ دادندان	مان	تان	شان	مفعولی
دلش۔ دلشان۔ دلستان۔ دل تان۔ دلم۔ دل	مان	تان	شان	اضافی

ضمائر منفصل کا نقشہ

مثالین	مستکلم	مخاطب	غائب	اقسام
	جمع	واحد	جمع	ضمیر واحد
او دید۔ ایشان دیدند۔ ایشان دیدند۔	ما	شما	تو	فاعلی
تو دیدی۔ شما دیدید۔ میں دیدم۔ ما دیدیم	ما	شما	تو	فاعلی
اور او دید۔ ایشان را دیدند۔ ترا دید۔	ما را	شما را	ترا	مفعولی
شما را دید۔ مرا دید۔ ما را دید۔	ما را	شما را	ترا	مفعولی
دل او۔ دل ایشان۔ دل تو۔ دل	ما	شما	تو	اضافی
شما۔ دل من۔ دل ما۔	ما	شما	تو	اضافی

نقشہ نمبر (۱) سے معلوم ہوگا کہ ضمیر متصل واحد غائب کے لیے کوئی لفظ فارسی میں ظاہر نہیں ہے مگر اسمین اور پوشیدہ ہے۔ ہر فعل کے صیغہ واحد غائب اور امر و نفی کے صیغہ واحد حاضرین پوشیدہ آتی ہے اور دن میں ظاہر۔

۴۔ اسم اشارہ Demonstrative pronoun وہ اسم جس سے کسی چیز یا شخص یا مقام کی طرف اشارہ کیا جائے جسکی طرف اشارہ کریں اسکو مشائر الیہ Noun 'demonstrated' کہتے ہیں اسکے لیے دو لفظین مشہور ہیں این نزد مک کے لیے اور اُن دور کے لیے اسکی جمع حسب قاعدہ آتی ہے یعنی جاندا کے لیے ان کے ساتھ آناں۔ اینان اور بے جان کے لیے ہاس کے ساتھ آہنا۔ اینہا۔ جیسے این آمد۔ اینان میروند۔ آنکس را آواز بدہید۔ آہنا میروند۔ آہنا آمدند۔ اینہا خوردند۔

۵۔ اسم موصول Relative pronoun وہ نام تمام اسم ہے جسکے آگے ایک اور جملہ اُس کا بیان واقع ہو وہ جملہ صلہ Relative clause کہلاتا ہے صلہ اور موصول کے

درمیان کاف ضرور لاتے ہیں۔ موصول صلہ سے ملکر اس قابل ہوتا ہے کہ کسی جملہ کا جزو ہو سکے یعنی فاعل یا مفعول یا مبتدا

یا خبر ہو سکے اور وہ چلے جسکو صلہ کہتے ہیں اس میں ایک ضمیر ہوتی ہے جو اسم موصول کی جانب پھرتی ہے۔

(۱) ہر کہ - ہر کسیکہ - ہر آنکہ - ہر آنکس کہ - آنکہ - آنانکہ - انیکہ
اینانکہ - آنکس کہ - آنکسینیکہ - انسان کے لیے آتا ہے جیسے غنائت
کند ہر کہ نیک اختر ست - تو وضع کند ہر کہ بہت آدمی - ہر کسیکہ
بد کردنیکی ندید - آنانکہ شکایتی کر دند رسوا شدند - آنکہ زید را
کشتہ بود بگرخت - ہر آنکس کہ در بند حرص اوقتا - نیز زنجیل آنکہ
نامش بری -

(۲) ہر چہ - ہر آنچہ - آنچہ - ایناچہ - غیر انسان کے لیے
آتا ہے - جیسے ہر چہ گفتی راست و درست بود - آنچہ گفتند عین
صواب بود -

(۳) اسم نکرہ واحد ہو یا جمع یا ی تو صیغہ اور کان صلہ سے ملا کر اسم
موصول بنتا ہے - جیسے کسیکہ - کسانیکہ - چیز ہائیکہ - مثلاً
کسانیکہ بد کردنیکی ندیدند - کسیکہ نزد من آمدہ بود زید بود چیزیکہ
نزد من است بہتر است - چیز ہائیکہ نزد ما بود ضائع گشت -

معہود و Definite common noun دوہین ذہنی خارجی
معہود و ذہنی Definite common. وہ اسم ہے جو صرف

متکلم اور مخاطب کے ذہن میں متعین ہو جیسے لفظ دوست و دشمن وغیرہ سے کوئی خاص شخص مراد لیا جائے مثلاً امروز دوست

میں نیامد۔

معہود خارجی۔ وہ اسم ہے جسکو متکلم یا مخاطب کے سوا بات چیت کے قریب یا کسی اور وجہ سے اور کو بھی جانتے ہوں جیسے برادر نامہربان سے عالمگیر کی مراد داراشکوہ یا بیراد سے مراد بخش ہے۔

۴۔ مضاف Possessive جو نکرہ معرفہ کے ان پانچوں اقسام مذکورہ میں کسی کی طرف مضاف ہو وہ بھی معرفہ ہے۔ جیسے غلام زید۔ کتاب من۔ اسپر آن مرد ہمرہی شخصیکہ دیروز آمدہ بود۔ پسر اوست۔

۵۔ منادی Vocative وہ ہے جو بذریعہ محرف خدا کے

پکارا جاوے۔ جیسے اے مرد۔ اے زن۔ اے غلام۔

تذکرہ تانیث کا بیان

فارسی کے اسم اور صفت اور فعل اور ضمیر اور اسم اشارہ میں مذکر اور مونث کا فرق نہیں ہے۔ جیسے پدر گفت۔ ماور گفت برادر بزرگ۔ خواہر بزرگ۔ اومی گوید۔ عورت اور مرد

دونوں کے لیے۔ آن مرد۔ آن زن۔

جمع کا بیان

فارسی میں باعتبار گنتی کے اسم کی دو قسمیں ہیں۔
واحد۔ جمع۔

- ۱۔ واحد Singular وہ جو ایک کو بتلائے۔
- ۲۔ جمع Plural وہ ہے جس سے ایک سے زائد چیز سمجھی جائیں۔ جمع دو طریقہ سے بنتی ہے۔
- (۱) جاندار کی جمع ان سے جیسے مرد کی جمع مردان۔ زن کی جمع زنان۔ اسپ کی اسپان۔ سنگ کی سگان۔ کبوتر کی کبوتران۔ شیر کی شیران۔
- (۲) بیجان کی ہا سے جیسے گل کی گلہا۔ خار کی خارہا۔ شب کی شبہا۔

اگر جاندار اسم کے آخر میں الف یا واو ہو تو علامت جمع سے پہلے ی زیادہ کرتے ہیں جیسے دانایان۔ روستایان۔ گدایان۔ خوشنویان۔ گلرویان۔ جنگجویان۔ اگر وہ ہو تو گاف سے بدلتے ہیں جیسے بندگان۔ نویسندگان۔ آئندگان۔ اگر بیجان اسم کے آخر میں الف یا واو ہو تو ی نہیں لاتے

جیسے شناہا۔ بناہا۔ گفتگوہا۔ بوہا۔ اور اگرہ ہو تو گر جاتی ہے جیسے
جامہا۔ خامہا۔

قائدہ۔ کبھی جمع قاعدہ مذکور کے خلاف بھی آتی ہے
جیسے چٹمان۔ ابروان۔ بازوان۔ خربا۔ اسپہا۔

۲۔ کبھی فارسی الفاظ میں عربی کی علامت جمع است یا
لفظ۔ جات لگا کر جمع بناتے ہیں۔ جیسے بگیا ت۔ لوازشات
وستورات۔ نقتجات۔ کارخانجات۔ پروانہ جات۔ نوشتہ جات
نامحاجات۔



21/10/1931

CALL No.

19155.2

۳۹ ج

ACC. No.

۷۲۵۷

AUTHOR

TITLE

مکرر دانش

19155.2	۳۹ ج	۷۲۵۷	مکرر دانش
Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

